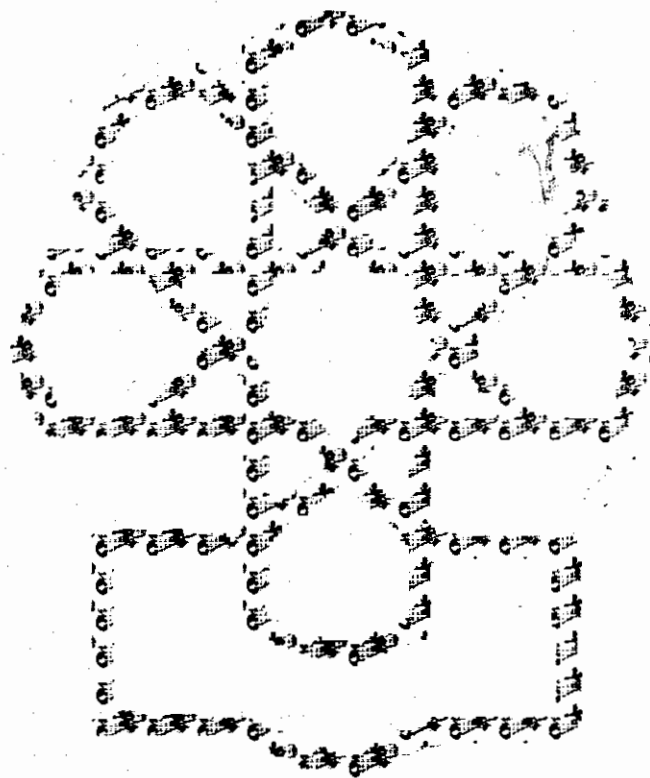


# جامعه مصر و اشغال فرانسویان



معاونت پژوهشی  
اردیبهشت ۱۳۷۷

کار: دفتر مطالعات سیاسی  
برگردان: نصرت‌الله نظری

این کار حسب درخواست جناب آقای دکتر مقدمی زاد،  
نماینده محترم مردم شادگان در مجلس شورای اسلامی برگردان شده است.

کد گزارش: ۴۱۰۳۲۰۰

مرکز پژوهش‌های مجلس شورای اسلامی  
کتابخانه واحد  
شماره: ۸۶۴۸  
تاریخ: ۷۷/۲/۱۹

در فصل اول این کتاب به فتح مصر توسط «نپلئون بناپارت» و نقش و اهمیت بسزای این کشورگشایی در تاریخ دولت عثمانی و کشورهای عربی اشاره نمودیم. در واقع اهمیت این رویداد فقط به جنبه تاریخی بسنده نمی شود. بلکه از نظر اجتماعی نیز حائز اهمیت می باشد و متضمن درس های با ارزشی است که نمی توان به آسانی از آن گذشت. زیرا تصویری واضح از تقابل دو تمدن مختلف، برای ما ارائه می دهد.

همزمان با تسخیر مصر توسط نپلئون، جامعه مصر از لحاظ فرهنگی در موقعیت ضعیف و پایینی قرار داشت و سربازان فرانسوی با دارا بودن فرهنگ برتر، به این کشور روی آوردند، به همین سبب نبرد و رویارویی بین مصری ها و فرانسویان، تنها یک نبرد نظامی نبود. بلکه یک کشمکش اجتماعی نیز به شمار می رفت. این رویارویی از برخی جهات شبیه به همان چیزی است که در عراق و در خلال جنگ جهانی اول و پس از آن رخ داد: زمانی که انگلستان عراق را به اشغال خود درآورد و نزاع بین این دو کشور آغاز گردید.

تصور من این است که یک خواننده عراقی می تواند کم و بیش از این ضمیمه استفاده کند. زیرا به رویدادها و وقایعی برخورد می کند که مشابه آن در عراق، به هنگام اشغال آن توسط انگلستان رخ داده است و چه بسا که خواننده بتواند از این مقایسه به پندها و عبرت های اجتماعی نیز دست پیدا کند که او را در شناخت بهتر انسان و جامعه از برخی جهات، یاری می دهد.

در نوزدهم ماه مه سال ۱۷۹۸ میلادی، یک فروند ناوگان دریایی بزرگ فرانسوی، به فرماندهی نپلئون، بندر «طولون» را به قصد مصر و به منظور فتح آن ترک نمود. در آن هنگام نپلئون دارای بیست و نه سال سن و قامتی کوتاه، چهره ای رنگ پریده، بدنی نازک و لاغر بود. وی بدون داشتن ابهت و شکوه ظاهری که در بیننده تأثیری داشته باشد، صاحب روحی بزرگ و نبوغ نظامی بی نظیری بود و به هنگام نزدیک شدن ناوگان فرانسه به ساحل مصر، با ایراد یک سخنرانی در بین سپاهیان، در حالی که حمله پیشین خود به ایتالیا را به یاد آنها می آورد، گفت: «ای افسران و سپاهیان! من دو سال پیش حاضر شدم که فرماندهی شما را به عهده بگیرم، حال آن که شما در آن روزگار، در ساحل «لیجوریا» از فقر و بدبختی رنج می بردید و ساعت های خود را برای خرید مایحتاجتان فروختید. به شما وعده دادم که این بدبختی را از میان بردارم و شما را به سوی ایتالیا هدایت کردم که در آنجا همه چیز به وفور در اختیار شما قرار گرفت. پس آیا به وعده خود عمل نکردم؟» سپاهیان با صدای بلند پاسخ دادند: «آری». نپلئون ادامه داد: «بسیار خوب، اجازه دهید به اطلاعاتان برسانم که تاکنون نه شما برای وطن کاری انجام دادید و نه وطن در حد کفایت کاری برای شما کرده است، ولی حالا من شما را به سوی سرزمینی هدایت می کنم که با کارهایی که در آینده در آن انجام می دهید بر تمام آنچه تاکنون به ثمر رسانده اید و باعث تحیر طرفداران شما شده است برتری خواهید یافت و خدماتی را برای جمهوری انجام خواهید داد که سزاوار است آن خدمات را از یک لشکر همیشه پیروز انتظار داشته باشید. من به هر

سرباز و عده می‌دهم که هنگام بازگشت به فرانسه آن قدر به دست آورده باشد که برای خرید شش فدان [هکتار] زمین کافی باشد. پس از پایان سخنرانی ناپلئون، سربازان با صدای بلند شعار «زنده باد جمهوری جاویدان» و به دنبال آن سرودهای ملی را سر دادند. سربازان فرانسوی در آن لشکرکشی مانند هر لشکر دیگری که برای کشورگشایی رهسپار می‌شود، دارای دو انگیزه بودند: یکی انگیزه ایده‌آل که در کشورها و سرودهای شان نمود می‌کرد و دیگری انگیزه واقعی [رنال] بود که در اعماق باطن آنان پنهان شده بود، زیرا می‌خواستند با این کشورگشایی خواسته‌های سرکوب شده خود را ارضا نمایند.

«هیرولد» تاریخ‌نویس می‌گوید: «تمام سربازان فرانسوی به جز عده کمی از آنان، حس وطن‌پرستی شان آمیخته با فکر تصاحب غنائم، غذای فراوان، شراب و زنها بود و با در نظر گرفتن همه اینها پیروزی بسیار دلچسب و خوشنودکننده بود و در این صورت شکی در این نیست که قول ناپلئون بنایارت به سربازانش در مورد غنیمت و پاداش‌های مادی، بیش از هر چیز دیگری که در سخنرانی او مطرح شد، شور و همت سربازان را برانگیخت.

### اوضاع در مصر

در اول ژوئیه، ناوگان فرانسه به نزدیکی [بندر] اسکندریه [در ساحل مدیترانه] رسید، در حالی که دارای منظره‌ای وحشت‌آور و شگفت‌انگیز بود. زیرا این ناوگان دارای ۴۰۰ کشتی، شامل انواع ناوگان جنگی و کشتی‌های باری بود؛ به همین دلیل وحشتی در بین اهالی اسکندریه ایجاد کرد. زیرا آنها تا آن زمان چنین منظره‌ای را مشاهده نکرده بودند. یک تاریخ‌نویس شامی در این باره می‌نویسد: «کسانی که از خشکی می‌نگریستند، آنچه در برابر خود می‌دیدند یک دریای نبود، بلکه یک آسمان و تعداد زیادی کشتی را مشاهده می‌کردند؛ از همین رو ترس و وحشتی عظیم بر آنان مستولی شد که قابل تصور نبود». در آن زمان حکومت مصر در دست ممالیک قرار داشت و مقتدرترین ممالیک و بزرگ آنها «مرادبیک» نام داشت و هنگامی که خبر وصول ناوگان فرانسه به آنان رسید، به خاطر اعتمادی که به نیروی خود داشتند نسبت به این موضوع اهمیت چندانی بروز ندادند و گفتند اگر تمام اروپا به مصر بیایند توان رویایی آنها را نخواهند داشت و آنها اروپاییان را در زیر سم اسبان خود خرد نموده و سر آنها را طعمه شمشیرهای خود خواهند ساخت. و چنانکه گفته می‌شود «مرادبیک» شخصاً با تکبر اظهار داشت که او فرانسویان را مانند یک کدو به دو نیم خواهد کرد. ناپلئون اسکندریه را بدون هیچ‌گونه مقاومت قابل‌ذکری اشغال نمود و سپس عازم فتح قاهره شد. تاریخ‌نویس مصری «عبدالرحمن الجبروتی» که از نزدیک شاهد ماجرا بوده است، اوضاع مصر را هنگام وصول خبر حمله ناپلئون چنین توصیف می‌نماید: «روز سه‌شنبه بسیج همگانی برای حرکت مردم به طرف حصار شهر اعلام شد. این عمل هر روز تکرار می‌شد. لذا مردم مغازه‌ها و بازارها را تعطیل نموده و همگی به سوی صحرای «بولاق» حرکت کردند و هر دسته از اصناف صنعتگران به جمع‌آوری پول از یکدیگر پرداخته و خیمه‌هایی را برپا می‌کردند و در میدان جنگ یا در مسجد می‌نشستند و به وسیله پول‌هایی که از بین خود جمع‌آوری نموده بودند نیازمندی‌های شان را تأمین می‌نمودند. برخی از مردم داوطلبانه به دیگران کمک‌های

۱. ممالیک از نظر لغوی یعنی بندگان، جمع منکوک؛ ولی اصطلاحاً به غلامانی از طوایف ترک، مغول و چرکس اطلاق می‌شد که سلاطین مصر آنها را خریداری کردند و در عداد سپاهیان خود به خدمت گرفتند و از میان آنها رجالی باخاستند و به فرمانروایی رسیدند و دو سلسله تشکیل دادند: یکی سلسله ممالیک بحری «بحرین» که از سال ۱۲۵۰ تا ۱۳۸۲ میلادی و دیگری ممالیک برجی «برجین» که از سال ۱۳۸۲ تا ۱۵۱۷ میلادی در مصر فرمانروایی کردند. (حسن عمید، فرهنگ فارسی عمید، ج ۳، تهران: امیرکبیر، ۱۳۷۴).

مالی می کردند و برخی دیگر نیز گروه‌هایی از مغربیان و شامیان را مسلح نموده و به آنها غذا و چیزهای دیگر می دادند. به عبارت دیگر همه مردم کوشش می نمودند و آنچه در توان داشتند در این میان انجام می دادند و هیچ کس در آن وقت دریغ نمی نمود و بخل نمی ورزید، ولی متأسفانه روزگار با آنها همراه نبود؛ فقرا و روستاییان با در دست داشتن طبل و شیپور و پرچم و ... از شهر خارج شدند در حالی که ضحّه و فریاد می کردند و شعارهای مختلفی را با هم سر می دادند. «سید عمیر» سرکرده اشراف، بر بالای قلعه رفت و بیرق بزرگی را بر بالای آن افراشت که مردم آن بیرق را البیرق النبوی (بیرق منسوب به پیامبر) می نامیدند که آن بیرق از بالای قلعه تاروی زمین می رسید. در همین حال، هزاران نفر از مردم عامی، با در دست داشتن عصا و چوب و با سردادن تکبیر و فریاد [شادی] همراه با طبل و شیپور و دیگر ادوات «سید عمید» سوار بر اسب را همراهی می کردند. ولی اوضاع در مصر به این صورت بود که معابر و کوچه‌ها خلوت بود و تقریباً هیچ کس جز زنان که در خانه‌ها بودند، همچنین کودکان و افراد ضعیفی که قادر به حرکت نبودند و با زنان در خانه‌ها پنهان شده بودند، در شهر یافت نمی شد. بازارها خالی از مردم و کوچه‌ها غبارآلود بود؛ قیمت باروت و سرب رو به گرانی گذاشت، به گونه‌ای که هر رطل [بیمانه] باروت به قیمت ۶۰ غنصف و هر رطل سرب به بهای ۹۰ نصف به فروش رسید؛ همچنین سلاح گران و کمیاب گردید و اغلب مردم به عصا و چوب مجهز شده بودند و مشایخ و علما در خانقاه «علی بیک» در «بولاق»، مشغول گریه و زاری به درگاه خدا و درخواست پیروزی از او بودند و مردم عادی برخی در خانه‌ها، برخی در خانقاه‌ها و برخی دیگر در چادرها اقامت گزیدند و خلاصه این که همه مردان مصر راهی صحرای «بولاق» شده و در آنجا اقامت نمودند و ... هر روز بر جمعیت آنها افزوده می شد و ترس آنها بیشتر می شد و موقعیت برای بینوایانی که قوت خود را روز به روز به دست می آوردند، به علت اجتماع مردم در یک نقطه و تعطیلی مشاغل، سخت و دشوار گردید و مردم شروع به راهزنی و تجاوز به یکدیگر نمودند و همچنین بدویان بیابانگرد و به گوشه و کنار دستبرد می زدند. مصر سرتاسر آکنده از قتل و دزدی و ناامن نمودن راه‌ها و شرارت و غارت اموال مردم و تباهی مزارع و انواع دیگر فساد شد که قابل شمارش نبود. اسیران و فرماندهان مصر تجار اروپایی را که در مصر به سر می بردند احضار نموده و برخی را در قلعه و برخی دیگر از آنان را در دارالامارت‌ها زندانی کردند و شروع به تفتیش تجار تخانه‌های آنان برای به دست آوردن اسلحه و چیزهای دیگر نمودند. همچنین در جستجوی اسلحه شروع به تفتیش خانه‌های مسیحیان شامی، قبطی، رومی و کینسه‌ها و دیرها نمودند و مردم جز به کشتن مسیحیان و یهودیان راضی نمی شدند، ولی حکام آنها را از این کار منع می کردند و اگر این ممانعت از سوی حکام نبود تمام آنها توسط مردم کشته شده بودند».

«جیروتی» می گوید: «علما در آن هنگام هر روز برای خواندن کتاب بخاری و دیگر ادعیه در الازهر گردهم آمدند. همچنین مشایخ درویش احمدیه و سعديه و رفاعیه و دیگر طوایف درویش و روستاییان، هر روز به الازهر رفته و برای ذکر و مناجات می نشستند و کودکان مکتب خانه‌ها نیز برای دعا و تلاوت قرآن جمع می شدند».

### نامه ناپلئون

به محض سقوط اسکندریه، اوراق چاپ شده‌ای حاوی سخنان ناپلئون خطاب به مردم مصر، به زبان‌های عربی، ترکی و فرانسوی بر روی دیوارها نصب گردید. در ذیل متن این نامه آورده می شود و همان‌طور که

خواننده ملاحظه می کند نامه به لهجه ضعیف عامیانه نوشته شده است: «به نام خداوند بخشنده مهربان. خدایی جز خدای یگانه نیست. نه پسری دارد و نه شریکی در حکومت خود. بناپارت (فرمانده لشکر) از جانب فرانسه که بنیان آن براساس آزادی و برابری است، به اطلاع همه اهالی مصر می رساند، پیشینیان که بر شهرهای مصر حکومت می کردند در برابر ملت فرانسه با خواری و خفت رفتار می کردند و به تجار فرانسوی انواع تجاوز و غارت را روا می داشتند، پس اکنون زمان مجازات آنها فرارسیده است و این سلسله ممالیک که از طوایف ترک و مغول و چرکس به اینجا آورده شده اند. مدت زمانی بسیار طولانی ما را از این انتقام گیری عقب نگه داشته و در این سرزمین خوب و زیبا که در کره زمین بهتر از آن وجود ندارد به ظلم و فساد پرداخته اند؛ ولی پروردگار جهان که بر همه چیز تواناست فرمان بر نابودی دولت آنها داده است. ای مصریان! به شما گفته شده است که من به این سرزمین وارد نشده ام مگر برای از بین بردن دین شما. این سخن، دروغی آشکار است، پس آن را باور نکنید و به آنان که تهمت می زنند بگویید من به سوی شما نیامدم مگر برای این که حق شما را از دست ستمگران آزاد نمایم و من بیش از ممالیک خدا را عبادت می کنم و به پیامبر او و قرآن بزرگ احترام می گذارم و همچنین بگویید که همه مردم در نزد خداوند برابرند و آن چیزی که در میان آنان تفاوت می گذارد، فقط عقل و فضایل و دانش هاست، حال آن که در میان ممالیک؛ بین عقل و فضیلت جدایی و ضدیت وجود دارد. پس چه چیزی موجب برتری آنان بر دیگران می شود تا این که به تنهایی سزاوار حکومت بر مصر باشند و بهترین هر چیزی، از جمله زنان زیبا و اسب های اصیل و خانه های راحت را به خود اختصاص می دهند؛ اگر سرزمین مصر وابسته و متعلق به ممالیک است باید برهان دلیلی از جانب خدا به ما نشان دهند، ولی پروردگار جهان مهربان و عادل و بردبار است و از این پس به یاری او هیچ یک از اهالی مصر از وزو و به مناصب بالا و به دست آوردن جایگاه های رفیع ناامید نخواهند بود و دانشمندان و فرزندان از بین خود آنان به اداره امور خواهند پرداخت و به این ترتیب وضعیت همه مردم به سامان می گراید. بیش از این در مصر شهرهای بزرگ و خلیج های وسیع و تجارت فراوان وجود داشت و لذا ظلم و حرص پادشاهان باعث از میان رفتن آنها شد. ای مشایخ و قاضیان و ای امامان و بزرگان شهر! به اهالی خود بگویید که فرانسویان نیز مسلمان و مخلص هستند و گواه این مطلب آن است که به امپراتوری روم بزرگ وارد شده و بساط و منبر پاپ را که دائماً مسیحیان را به جنگ با مسلمانان برمی انگیزخت، ویران نمودند. سپس متوجه [جزیره] مالت شده و از میان آنها کسانی را که معتقد بودند جنگ با مسلمانان خواست خداوند است از آنجا بیرون رانند؛ با این همه، فرانسویان پیوسته دوستانان مخلص برای جناب سلطان عثمانی و دشمنانی برای دشمنان او بوده اند. در حالی که ممالیک از اطاعت سلطان سرپیچی نموده و فرمان او را اجرا نمی نمودند و به امر او گردن نمی نهادند، مگر برای حرص و طمع خودشان. خوشا به حال آن مصریانی که سریعاً به ما پیوستند. پس وضعیت آنها به سامان می گراید و بلند مرتبه خواهند شد و همچنین خوشا به حال آنان که در خانه های خود نشستند و بیطرف ماندند که یقیناً اگر با ما بیشتر آشنا شوند از صمیم قلب به سوی ما خواهند شتافت. ولی وای به حال آنان که در رویارویی با ما متکی بر ممالیک بودند. پس آنان از این پس هیچ راهی برای فرار نداشته و اثری از آنها باقی نخواهد ماند...»

ناپلئون در اواخر عمر خود یادی از این نامه می نماید و آن را این گونه توصیف می نماید: «اگرچه که [متن] آن نامه یک دروغ بود ولی یک دروغ درجه یک بود.»

به هر حال ناپلئون فرمان به چاپ و تکثیر و توزیع هزاران نسخه از این نامه را در سراسر مصر، را صادر

نمود و بدین منظور جاسوسانی را از [جزیره] مالت که زبان عربی را به لهجه مغربی صحبت می‌کردند به خدمت گرفت. این جاسوسان در میان مردمی که در صحرای «بولاق» جمع آمده بودند رفتند و به وسوسه کردن و درهم شکستن اراده آنان پرداختند و بی‌گمان این جاسوسان نقش و تأثیر غیرقابل انکاری در مردم گذاشتند.

### نبرد اهرام

تفاوت بین نیروهای ممالیک مصر و نیروهای فرانسه از نظر جنگیدن، بسیار زیاد و قابل توجه بود. ممالیک دارای سربازانی قوی، متصف به شجاعت و پهلوانی و نیروی بدنی فوق‌العاده بودند و به شیوه «ابوزیدهلالی» می‌جنگیدند. ولی فرانسویان جدیدترین تکنیک‌ها و فنون نظامی را از لحاظ دانش و سازماندهی و تجهیزات، به همراه داشتند و همان‌گونه که قبلاً گفتیم فرمانده آنان [ناپلئون] نیروی نظامی بی‌نظیری در اختیار داشت، به طوری که برخی از مورخین او را بزرگ‌ترین فرمانده نظامی در چند قرن قبل دانسته‌اند.

یک افسر فرانسوی، سواران ممالیک را هنگام آماده شدن برای یکی از نبردها، چنین توصیف می‌کند: «صحرا تا دور دست کشیده شده و بر بالای آن آسمان آبی نمایان بود و در برابر ما اسبان زیبا و عظیم‌الجثه عربی، متکبر و شیهه سر دهنده، تنومند و چابک به همراه جنگجویانی مسلح به سلاح‌هایی که برق آن چشم‌ها را خیره می‌نمود و به وسیله طلا و جواهرهای قیمتی زینت شده بود قرار داشتند. این جنگجویان دارای لباس‌هایی با رنگ‌های درخشان و عمامه‌هایی مزین با پر لک‌لک بوده و برخی کلاه‌خودهای طلایی بر سر داشتند. سلاح آنان شامل شمشیر، نیزه، چوب‌چوگان، تفنگ، زره ساعدبند بود و هر کدام از آنها سه جفت تپانچه با خود داشتند...». «هیرولد» می‌افزاید: «هر سپاهی مملوکی، به روش قفقازی، بر اسبی سوار بود؛ به این صورت که در ابتدا قریب‌به‌اش را شلیک می‌نمود سپس آن را زیران خود می‌نهاد و این بار تپانچه‌ای را شلیک می‌کرد و آن را پشت دوش خود می‌انداخت تا خدمه‌اش دوباره آن را بپرکند، بعد از آن یک نوع نیزه بزرگ که طول آن به اندازه چهار پا و ساخته شده از شاخه درخت نخل بود را پرتاب می‌نمود و در آخر نیز با شمشیر کشتن خود به دشمن حمله می‌برد. برخی اوقات در یک زمان - در حالی که افسار اسب را به دندان گرفته بود - با دو شمشیر حمله می‌کرد، گویا سال‌های متمادی تمرین کرده بود که چگونه با یک ضربه شمشیر سر را از تن جدا نماید...».

ممالیک نیروی خود را برای دفاع از قاهره در دو جبهه گردآورده بودند: جبهه اول در روستای «بولاق» واقع در ساحل شرقی رود نیل به فرماندهی «ابراهیم بیک» و جبهه دوم در روستای «أمبابه» واقع در ساحل مقابل رود نیل به فرماندهی «مرادبیک». کارشناسان علوم نظامی براین عقیده‌اند که «مرادبیک» در «أمبابه» در رویارویی با فرانسویان مرتکب اشتباه بسیار فاحشی شد، زیرا باید نیروهای خود را در کنار نیروهای «ابراهیم بیک» در «بولاق» گردآوری می‌کرد و فرانسویان را مجبور می‌کرد تا برای ورود به قاهره از رود نیل بگذرند که این کار برای نیروهای فرانسوی خالی از خطر نبود. نبرد نهایی و تعیین کننده در روز ۲۱ ژوئیه سال ۱۷۹۸ میلادی، در محل «أمبابه» رخ داد و مورخان، این جنگ را نبرد «اهرام» نامیدند؛ زیرا اهرام مصر با وجود این که ۱۰ میل [۴۰ هزار متر] با محل نبرد فاصله داشت، ولی از دور به چشم می‌خورد. ناپلئون در ابتدای جنگ برای سربازانش سخنرانی کرد و گفت: «ای سپاهیان! همانا چهل قرن [تاریخ] از فراز این اهرام

نظاره گر شما هستند».

ناپلئون به سربازانش فرمان داد که آرایش نظامی خود را به صورت مربع‌هایی ترتیب دهند و این اقدام و نقشه‌ای بود که ممالیک را سرگردان می‌نمود، در واقع سپاهیان ممالیک با شجاعت و غیرت بی‌نظیری می‌جنگیدند و بدون هراس از مرگ، خود را به میدان جنگ می‌انداختند ولی مرگ آنها را در کام خود فرو می‌برد. شجاع‌ترین و سخت‌کوش‌ترین آنها در این نبرد، مردی بود به نام «ایوب بیک دقت‌ر» که با اسب خود به سپاه فرانسه یورش برد، در حالی که به روشن «ابوزید هلالی» فریاد می‌زد: «وای بر شما ای فرومایگان! غرور و نخوت، شما را به فکر تسخیر این مرز و بوم انداخت، امروز گورها را از شما پر می‌سازیم...» ولی جسد بیجان او بر زمین افتاد و زیر سم اسبان لگدمال گردید.

«جبرتی» گفته است: «گروهی که در «بولاق»، واقع در ساحل مقابل نیل جمع شده بودند با صدای بلند می‌گفتند: یارب، یا لطیف، یا رجال‌الله و شعارهایی از این قبیل سر می‌دادند، گویا آنها داشتند به وسیله داد و فریادشان می‌جنگیدند؛ لذا بزرگان و فرزندان لشکر، آنها را به ساکت شدن تشویق می‌کردند و می‌گفتند: «پیامبر و صحابه، به وسیله شمشیر و سرنیزه و قطع کردن گردن‌ها نبرد می‌کردند، نه به واسطه دادکشیدن و فریاد زدن و نوحه سردادن؛ ولی هیچ یک به این پند و اندرز گوش فرامداد».

آن دسته از سپاه ممالیک که در «بولاق» صف کشیده بودند سعی کردند به وسیله کشتی‌ها برای نجات برادران خود در «أمبایه»، از نیل عبور کنند ولی پیش از این که آنان بتوانند از رودخانه بگذرند، دسته دیگری شکست خورده بودند. این یک شکست بسیار مفتضحانه بود که بیشتر شبیه یک قتل عام بود و به خاطر فراوانی خون‌های ریخته شده در میدان جنگ، منظره اجساد، سربازان و اسب‌ها، بسیار هول‌انگیز شده بود و بسیاری از نیروهای ممالیک در رود نیل غرق شده یا بر اثر اصابت گلوله‌های توپ فرانسوی، کشته شده بودند.

### انتشار [شیوع] رعب و وحشت

وقتی سپاه ممالیک در «أمبایه» شکست خورد «مرادبیک» با باقی مانده نیروهای خود به طرف [منطقه] «صعید» گریخت. همچنین «ابراهیم بیک» نیز به سوی شام فرار کرد. نیروهای ممالیک پیش از فرار خود کشتی‌هایی را که در نیل لنگر انداخته بودند را به آتش کشیدند. تعداد این کشتی‌ها حدود ۳۰۰ فروند بود. غروب آن روز اهالی قاهره شعله‌های متصاعد از این کشتی‌ها را مشاهده کردند و در طول شب نیز مناره‌ها بر اثر نور این شعله‌ها، در شهر سایه افکنده بودند و حتی این شعله‌ها، کناره‌های اهرام را از دور روشن ساخته بود. مردم گمان می‌کردند که فرنگیان «جیزه» و «بولاق» را به آتش کشیده‌اند و شایع شد که آنان در حال آمدن به سوی قاهره هستند و پیشقراولان آنها به دروازه اصلی شهر رسیده و در حال کشتن و سوزاندن و تجاوز به زنان می‌باشند. آنچه در این میان اوضاع را بدتر می‌کرد بازگشت سربازان فراری از «بولاق» بود. در حالی که به صورت خود می‌کوفتند و می‌گفتند: «ای وای بر ما که اسیر فرنگیان شدیم!»

«جبروتی» می‌گوید: «... وقتی مردم عادی این موضوع را مشاهده کردند، ترس و وحشت آنان شدت گرفت و تصمیم گرفتند که بگریزند و به فراریان ملحق شوند، در حالی که هیچ‌کدام نمی‌دانستند از کدام راه و به کدام سوی رهسپار شوند یا در کجا مستقر شوند. آنها از گوشه و کنار شهر سرازیر شده و از هر طرف آن خارج می‌شدند، گاهی به هم می‌پیوستند و گاهی نیز از هم پیشی می‌گرفتند. الاغ لنگ و قاطر ضعیف به

چندین برابر قیمت فروخته می‌شد و اغلب مردم پیاده و در حالی که وسایل خود را بر روی سر و زنان حامله را به دنبال داشتند به بیرون گریختند و هرکس مرکبی داشت زن یا دختر خود را بر آن می‌نشاند و خود با پای پیاده رهسپار می‌شد. بسیاری از زنان برهنه و گریبان، با کودکانی که بر دوش داشتند در تاریکی شب از شهر خارج شدند و تا شب یکشنبه و صبح آن به تخلیه شهر ادامه دادند و بدین گونه هرکس هر قدر که توان داشت سرمایه و اثاث خود را با خود برداشت و برد. هنگامی که مردم از شهر خارج شده و به میانه صحرا رسیدند. بیابانگردان و کشاورزان [راهزن] اثاث و لباس و چهارپایان آنها را گرفته و به هرکسی که بر خورد کردند او را لخت نمودند و تمامی غذایش را نیز گرفتند و آنچه که بیابانگردان در این موقعیت به دست آوردند قابل شمارش نبود و چه بسا هر که را می‌توانستند می‌کشتند، یا این که او از خودش دفاع می‌نمود و چه بسا زنان را برهنه کرده و به آن هتک حرمت می‌نمودند و حال آن که در بین آنان اشراف و بزرگان نیز به چشم می‌خوردند؛ برخی نیز به سرعت تا قبل از رسیدن به صحرا بر می‌گشتند و آنها کسانی بودند که دیرتر از شهر خارج شده و از آنچه بر سر دیگران آمده بود باخبر شده بودند؛ برخی نیز با تکیه و اعتماد به عده زیاد و جنگندگی و وجود محافظان از صحرا عبور می‌کردند که با به سلامت می‌رسیدند یا هلاک می‌شدند. آن شب و صبح بانهایت سختی سپری شد و حوادثی در آن روی داد که هیچ وقت مانند آن رخ نداده بود و کاملاً بی‌سابقه بود. ولی «شنیدن کی بود مانند دیدن».

خانه‌های ممالیک نیز در قاهره از تخریب و غارت در امان نماند و این دزدان و ولگردان مانند همیشه فرصت را غنیمت شمرده و به عادت همیشگی خود هر چه خواستند در این خانه‌ها انجام دادند تا جایی که هر آنچه از فرش و ظروف مسی و اثاث خانه و غیره را که در خانه‌ها وجود داشت برداشته و با کمترین قیمت فروختند.

### فرنگیان در قاهره

اندکی بعد مردم فهمیدند خطری را که از آن بیم داشتند وجود خارجی نداشته است و فرانسویان از نیل عبور نکرده‌اند و هنوز در طرف دیگر آن مستقر هستند؛ برخی از دانشمندان و مشایخ در الازهر گرد آمده و به مشورت پرداختند، سپس تصمیم گرفتند که نامه‌ای به سوی فرانسویان بفرستند. برای ارسال نامه، یک مرد مغربی مسلط به زبان فرانسوی را همراه با یک نفر دیگر انتخاب نمودند. این دو نفر حرکت کرده و با ناپلئون دیدار نمودند. ناپلئون ابتدا با گشاده‌رویی با آنان رو به رو شد و از آنان پرسید: «بزرگان و مشایخ شما کجا هستند؟ آیا برای آمدن به نزد ما دیر نکرده‌اند تا آنچه موجب آسایش و راحتی است برای آنها فراهم کنیم؟» و بالاخره پس از انجام پاره‌ای مذاکرات، قاهره تسلیم ناپلئون شد و پیشقراولان سپاه فرانسه در ۲۳ ژوئیه وارد شهر شدند و ناپلئون نیز روز بعد وارد قاهره شد و برای او قصر باشکوهی از قصرهای متعلق به ممالیک در محله «ازبکیه» آماده کردند که آن قصر را مالکش به تازگی ساخته بود و سرمایه زیادی را نیز برای تزئین و تجهیز آن صرف نموده بود، سپس بدون این که از آن بهره‌مند شود رهایش ساخته بود. گویا او این قصر را برای ناپلئون ساخته بود!

فرانسویان توسط قایق‌ها، پلی را روی نیل به وجود آوردند تا سربازان از روی آن عبور کنند. در آن هنگام قاهره خالی از سکنه بود و به غیر از دزدان و سگ‌ها و گریه‌ها و عده‌ای افراد ناتوان، کس دیگری در آن مشاهده نمی‌شد؛ سپس به تدریج سر و کله رهگذران پیدا شد و در ابتدا فروشندگان دوره‌گرد بودند که به

تجارت هر نوع کالا حتی زنان زناکار می پرداختند. سپس مأموران امنیتی، شب و روز شروع به گشت زدن در خیابان‌ها برای از بین بردن دزدان و آدمکشان نمودند و همراه آنان جلادان نیز حرکت می کردند و هر مرد مشکوک و دارای شبهه‌ای را که می گرفتند فوراً حکم قتل او را صادر نموده و لحظه‌ای نمی گذشت که سر او بر زمین می افتاد.

دیری نپایید که اهالی قاهره دریافتند فرانسویان برخلاف آن چیزی هستند که شایعات بیان می کرد، از جمله این که آنان شیاطینی هستند که درازی ناخن‌هایشان به اندازه یک قدم می رسد! در واقع سربازان فرانسوی در مقابل اهالی قاهره سیاست دوستی و خوش رفتاری را پیش گرفتند و به شوخی کردن با فروشندگان و خریدن نیازمندی‌هایشان از آنان با قیمت به نسبت گران در مقایسه با کشورشان پرداختند و این امر موجب تعجب و حیرت مردم شده بود، زیرا آنان با توجه به زمان‌های گذشته عادت کرده بودند که سرباز فاتح هر آنچه را که می خواهد بدون پرداخت بهای آن بگیرد و چه بسا که علاوه بر این به فروشنده دست درازی کرده و او را کتک نیز بزنند.

«جبرتی» در مورد رفتار فرانسویان در بازارهای قاهره می گوید: «سپس سربازان فرانسوی به تدریج شروع به وارد شدن در شهر نمودند. تا این که راه‌ها و خیابان‌ها را پر کرده و در خانه‌ها و محله‌ها سکونت گزیدند ولی در عین حال بدون کلک و کلاهبرداری، کالایی که نیاز داشتند را به بهای زیادتر از قیمت آن می خریدند و این امر از بزرگ‌ترین حيله‌ها برای گمراه نمودن اذهان مردم عامی بود و به طرف انواع خوردنی‌ها هجوم آورده حتی سگ‌ها را نیز می خوردند و یک عدد تخم مرغ را به نیم سکه نقره می خریدند، در حالی که اندکی بعد هر چهار تخم مرغ به این قیمت فروخته می شد؛ مردم نیز چندین باب مغازه در اطراف محل سکونت آنان باز نموده و شروع به فروختن انواع خوراکی‌ها از قبیل نان [فطیر] کیک، ماهی، گوشت و جوجه سرخ کرده و غیره نمودند. همچنین مسیحیان رومی چند باب میفروشی و نیز چند قهوه‌خانه را بازگشایی کردند. دسته‌ای دیگر از مسیحیان نیز با گردش در کوچه و بازار، عرق را مانند آب می فروختند و با صدای بلند به زبان خود، برای فروش عرق جار می زدند و این منظره بسیار پست و بد بود».

ناپلئون در بیست و پنجم ماه ژوئیه فرمانی را مبنی بر تشکیل دیوان حکومتی [دولت دست نشانده] متشکل از اشراف و علمای شهر قاهره صادر نمود. بنابر عقیده «لویس عوض» این دیوان اولین دولتی است که در مصر تشکیل شد. البته پیش از آن تاریخ نیز در مصر دیوان حکومتی وجود داشت ولی عضویت آن منحصر به ممالیک و ترکان بود، ولی این بار مصریان حق عضویت پیدا کرده بودند. دکتر «لویس عوض» این دیوان را چنین توصیف می کند: «در واقع این نوع دیوان همان چیزی بود که معمولاً بیگانگان پس از اشغال یک کشور توسط افراد بومی آن کشور آن را پایه گذاری می کردند. با این تفاوت که دیوان مذکور [دولت نشانده] آنچنان هم خالی از استقلال نبود، به ویژه در ارتباط با اموری که به طور مستقیم با منافع فرانسویان تقابل و ضدیتی نداشت و دیگر این که با وجود مخالفت‌های گاه و بیگاه فرانسویان، کارمندانش را نیز خود تعیین می نمود».

## ناپلئون و اسلام

ناپلئون از ابتدای ورودش به مصر سیاست دوستی و نزدیکی با مسلمانان را در پیش گرفت و اعلام کرد که

قبلاً مسلمان است و در آینده نیز به طور رسمی مسلمان خواهد شد و یک روز نیز قفطان<sup>۱</sup> پوشیده و عمامه بر سر گذاشت و با نمازگزاران نماز خواند و به یکی از مشایخ دینی گفت که در نظر دارد یک حکومت واحد بر پایه اصول قرآن - به عنوان تنها اصول راستین قادر به تأمین خوشبختی انسان‌ها - بنا نماید.

ناپلئون سعی کرد این شایعه را در بین مسلمانان پخش کند که پیامبر [ص] به خواب او آمده و گفته است: «ایمان خود نسبت به اصول دین مرا آشکار نما. زیرا آن همان دین خداست، اعراب در انتظار این نشانه هستند و تمام آسیا زیر سلطه تو قرار خواهد گرفت و مطیع تو خواهد گشت». این شایعه همچنین متضمن این نکته بود که ناپلئون از پیامبر [ص] به مدت یک سال مهلت خواسته است تا سپاهش را آماده سازد و پیامبر [ص] نیز به او مهلت داده و در مقابل، ناپلئون هم تعهد نموده که یک مسجد بزرگ بسازد و همچنین قول داد که تمام سپاهیانش مسلمان خواهند شد.

هنگامی که زمان برپایی جشن‌های ویژه ولادت پیامبر [ص] فرا رسید، ناپلئون در مورد علت خودداری مسلمانان از برپایی جشن‌ها و مراسم ولادت طبق روش هر ساله، پرسش نمود و «سیدخلیل البکری» در جواب از ناپلئون پوزش خواسته و علت را تعطیلی کارها و متوقف شدن امور زندگی بیان داشت. ولی ناپلئون او را مأمور برپایی آیین‌ها و جشن‌های مزبور نمود و سیصد ریال فرانسوی نیز به عنوان مساعدت و کمک در اختیار وی قرار داد. جشن‌ها سه شب پیاپی برگزار شد و نیروهای فرانسوی نیز در آن شرکت نمودند و به پایکوبی و نواختن طبل و آتشبازی پرداختند.

ناپلئون دستور داد جشن‌هایی همانند جشن‌های قاهره در سایر شهرها نیز برگزار گردد و فرماندهان فرانسوی در آن جشن‌ها شرکت نمایند. ناپلئون شخصاً در مراسم جشن که «سیدخلیل البکری» به این مناسبت ترتیب داده بود شرکت کرد و با حالت خشوع به تلاوت قرآن گوش فرا داد و هنگام صرف غذا ناپلئون با دیدن مرغ و گوشت پوشیده از چربی درحالی که جلوی استفراغ کردن خودش را می‌گرفت به سوی آن دست دراز کرد و از آن تناول نمود و سپس دسته‌ای از نظامیان، متشکل از افسران ارشد که پیشاپیش آن یک گروه موسیقی حرکت می‌کرد و گروهی مشعل به دستان نیز آن را همراهی می‌کردند وارد خانه «بکری» شدند.

به هر حال می‌توان گفت این ظاهر سازی‌های ناپلئون، فقط در عده کمی از مردم مؤثر افتاد و بیشتر مردم و به خصوص علمای دینی با شک و تردید به این قضیه می‌نگریستند: «نقولاترک» مورخ در این باره می‌نویسد: «آنها می‌گفتند، همه اینها فریب و نیرنگ ناپلئون برای به دست گرفتن سلطه و زمام امور است و او در واقع یک مسیحی و مسیحی‌زاده است».

ناپلئون به هر وسیله‌ای می‌کوشید که این شک و تردید را از بین ببرد و در گفتگوهایش با علمای الازهر تلاش می‌کرد آنها را قانع کند که پیامبر [ص] او را مورد توجه ویژه خود قرار داد و شکست سپاهیان شجاع ممالیک را برای او میسر ساخته است و قرآن نیز پیش‌گویی این حادثه را در چندین آیه آورده است. تا جایی که در یکی از بحث‌هایش با علمای الازهر به آنان گفت که او و سربازانش مایلند به اسلام بگردند ولی آنچه مانع از این امر می‌شود دو مشکل است: نخست موضوع ختنه کردن و دیگری مسئله تحریم شراب است. جواب علمادر مقابل ناپلئون این بود که ختنه کردن مستحب است و واجب نیست و در مورد شراب نوشیدن آن یک گناه بزرگ است ولی باعث ارتداد و خروج از دین نشده و نوشنده آن کماکان مسلمان محسوب

۱. نوعی لباس، مخصوص قبض‌های مصر.

می شود. این قبیل بحث و گفتگوها در بین آنان وجود داشت ولی دقیقاً نمی دانیم که سرانجام به کجا انجامید. اخیراً کتاب کوچکی از یک نویسنده پاکستانی تحت عنوان «ناپلئون مسلمان» منتشر شد و نویسنده در این کتاب کوشیده است برای اثبات مسلمان شدن ناپلئون از روی اخلاص دلیلی ذکر کند. وی در این کتاب آورده است:

«اولاً، ممکن است ناقدی بگوید که این تغییر دینی، نوعی جلب رضایت بوده است، در حالی که ناپلئون به چنین چیزی احتیاج نداشته و او همان فرمانروای تندخو و لجوجی بود که با هیچ کس، حتی بزرگترین فرماندهانش سر سازگاری نداشت.

ثانیاً، اگر ادعای مسلمان شدن او با استثنا قائل شدن برای دو شرط ختنه کردن و تحریم شراب یک بدعت برای جلب رضایت مسلمانان بوده است، پس چرا بر بنای یک مسجد بزرگ پافشاری نمود و مسلمان شدن را برای سربازان و نزدیکان خود آزاد نمود.

ثالثاً، مگر او نگفته است که همه انسان ها با هم برابرند و هیچ چیز جز تقوی مایه فضیلت و برتری نیست. پس گویا او به زبان قرآن سخن می گوید و به آن ایمان دارد. این نویسنده پاکستانی، کتاب خود را این گونه به پایان می برد و ضمن اشاره به رشد مو و ناخن های ناپلئون بعد از مرگش این موضوع را یک پدیده عجیب و بی سابقه در طول تاریخ می شمارد است و می گوید: «این موضوع هیچ توجیه و تفسیری ندارد مگر این که یک نیروی الهی به عنوان پادشاه پرهیزگاری در او ظاهر شد. خداوند رحمت و نعمات خود را نثار روح بزرگ ناپلئون نماید».

ما نظر این نویسنده پاکستانی را بدون هیچ گونه توضیح و اظهار نظری بیان کردیم و قضاوت را به عهده خواننده می گذاریم.

### ژاک عبدالله مینو

در همین اثنا که ناپلئون ادعای مسلمانی می نمود یک فرمانده فرانسوی دیگر عملاً مسلمان شد و خود را «عبدالله مینو» نامید و نامه های خود را نیز با همین اسم امضا می نمود.

این فرمانده در آن زمان پنجاه سال داشت و عهده دار فرماندهی نیروهای فرانسوی در شهر «رشید» بود و هنگامی که مسلمان شد، شروع به اجرای تمامی فرایض اسلام در مورد زیردستان خود نمود. او قرآن تلاوت می نمود و هر جمعه در مسجد نماز می خواند و نمازهای یومیه را نیز به صورت آشکارا به جا می آورد و با یک دختر علوی به نام «زبیده» که پدرش صاحب یک حمام در شهر «رشید» بود ازدواج کرد. وی با آن دختر به روشی که آن زمان در کشورهای اسلامی رواج داشت ازدواج کرد یعنی پیش از آن که او را ببیند عقدش نمود ولی توانست از ختنه کردن معاف شود.

مسلمان شدن «مینو» به صورت یک داستان شگفت انگیز درآمد که مردم در تمامی مصر از آن سخن می گفتند و سربازان فرانسوی در مورد آن تفاسیر بسیار زشتی ارائه می دادند. ولی ناپلئون دریافت که این رویداد، به وعده او مبنی بر مسلمان شدن تمام سپاه فرانسوی، مقداری جنبه عقلانی داده است و در نامه ای که به «مینو» نوشت به خاطر فداکاری و جانثاری او در راه وطن به او تبریک گفت.

در مورد علت مسلمان شدن «مینو» نظرات مختلفی ابراز شد. برخی گفته اند او به این دلیل مسلمان شدن خود را اعلام کرد که با «زبیده» ازدواج کند. زیرا او یک دختر زیبا بود که با جاذبه های زنانگی خود «مینو» را

شیفته خود کرده و شهوت او را تحریک نموده بود. برخی نیز گفته‌اند که او به خاطر انگیزه سیاسی مسلمان شد، زیرا معروف بود که او بیشتر از دیگر فرماندهان فرانسوی طرفدار و مشوق سیاست نزدیکی و امتزاج با اهالی مصر بود و نظر او این بود که مصر تا ابد یک مستعمره برای فرانسه باقی بماند. نمی‌دانم که نظر نویسنده پاکستانی در این باره چیست؟ گمان می‌کنم او می‌گوید مسلمان شدن «مینو» از روی اخلاص و از صمیم قلب بوده است! خدا می‌داند.

جالب است که در این رابطه اشاره کنیم به این که یکی از فرماندهان فرانسوی که از دوستان «مینو» بود نامه‌ای به او نوشت و از او پرسید که آیا همسر مسلمان او زیباست؟ و آیا او نظر ندارد طبق آنچه که در فرانسه معمول است با زنان دیگری دوست شود و در کنار همسرش با آنها نیز رابطه داشته باشد؟ «مینو» در جواب او گفت: ای ژنرال عزیز، همسر من... بلند قد و چهارشانه و زیباچهره از تمام جهات است. او دارای دو چشم شگفت‌انگیز بوده و رنگ پوستش همان رنگ مصری معروف است و موهای سیاه و بلندی دارد و علاوه بر این لطیف طبع است و نیز دریافته‌ام که او بسیاری از عادات و سنت‌های فرانسوی را با بی‌زاری کمتر از آنچه من توقع داشتم قبول کرده است و من دیگر به او اصرار نمی‌کنم که برهنه در حضور مردان حاضر شود، زیرا کم‌کم این امر نیز حاصل می‌شود و من نخواهم توانست از ازدواج دائمی با چهار زن - همان طور که پیامبر آن را جایز دانسته - بهره‌مند شوم. زیرا زنان مسلمان دارای شهوتی تند و غلیظ هستند که در یک همسر بیش از حد کفایت من است.

### انجمن علمی مصر

ناپلئون همراه خود ۱۶۷ نفر از متخصصان و آشنایان به علوم و فنون مختلف را به مصر آورده بود و در میان این عده، منجمان، ریاضی‌دانان، شیمی‌دانان، پزشکان، باستان‌شناسان، معماران، دانشمندان، معدن‌شناسان، گیاه‌شناسان، جانورشناسان، نقاشان و غیره وجود داشتند. ناپلئون از این عده یک انجمن به وجود آورده و آن را «انجمن علمی» مصر نامید.

هدف ناپلئون از فتح مصر، تبدیل آن به مستعمره‌ای برای فرانسه بود و از اعضای این انجمن خواست که او را در پیشرفت آبادانی و نظم و تولید در مصر یاری دهند تا به این ترتیب درآمد و سود فرانسه از آن بیشتر گردد.

ناپلئون مانند گاو‌داری بود که به گاو خود رسیدگی می‌کرد و به خوبی غذایش را تأمین می‌نمود تا در مقابل شیر آن زیاد شود. به همین سبب او با بسیاری از فاتحان پیش از خود تفاوت داشت چرا که آنها تمام سعی خود را در هرچه بیشتر استفاده کردن از گاو و دوشیدن آن به کار می‌بردند تا این که گاو می‌مرد. «هیرولد» تاریخ‌نویس، ناپلئون را این چنین توصیف می‌کند: «توانایی او در برخورداری همزمان از دو حس خود بزرگ خواهی و نفع رساندن به مردم یکی از ویژگی‌های خدادادی بود که به او منحصر بود. وی انجمن علمی مصر را به عنوان یک ابزار کمکی برای خودش و نوعی گردآوری اندیشمندان به منظور استفاده از دانش‌ها و نظریات آنان در جهت اداره امور کشور و بنیان‌گذاری پیشرفت آن در آینده، تأسیس نمود. این موضوع در نوع خود یک هدف جدید به شمار می‌آید که هیچ کس قبلاً به آن مبادرت نکرده بود...»

مرکز این انجمن در یکی از کاخ‌های باشکوه ممالیک در محله «الناصریه» قاهره نهاده شد و تعدادی از ساختمان‌های اطراف آن نیز به این مجموعه اضافه شد و زمان زیادی طول نکشید که اعضای انجمن، یک باغ

حیوانات و یک باغ پرندگان و باغ دیگری نیز برای آزمایش های کشاورزی به وجود آوردند. سپس یک آزمایشگاه شیمی، یک موزه کوچک تاریخ طبیعی، کتابخانه، صدرخانه، چاپخانه، مجله، موزه باستانشناسی و یک کارگاه برای تولید و مرمت ابزار مورد نیاز را تأسیس نمودند. وظیفه اعضای انجمن بر دو قسم بود: نخست وظیفه کوتاه مدت و آن عبارت بود از کوشش در ساختن آسیاب های بادی، نظافت و نگهداری جوی های آب، اصلاح سیستم مالی، ساخت ابزاری که وارد کردن آن از فرانسه به علت محاصره دریایی توسط انگلستان ممکن نبود؛ اما اهداف دراز مدت عبارت بود از بررسی هایی در زمینه حفر یک کانال که دریای سرخ را به دریای مدیترانه متصل نماید، احداث سد هایی بر روی رودخانه به منظور استفاده هرچه بهتر از آب آن، وارد کردن محصولات جدید، بهبود بخشیدن به وسایل کشاورزی، جلوگیری از شیوع بیماری و با، ایجاد یک نظام آموزشی جدید و غیره.

اعضای انجمن با سعی و کوشش عجیبی وظایف خود را انجام می دادند و طی سه سال تلاش در مصر، اثر جاویدی برگرفته از تحقیق دسته جمعی به وجود آوردند. این اثر همان کتاب «وصف مصر» می باشد که در ۲۴ جلد قطور منتشر شده و بین سال های ۱۸۰۹ الی ۱۸۲۸ در فرانسه به چاپ رسیده است.

انجمن مذکور تالارها و کتابخانه های خود را برای هرکس که خواهان کسب اطلاع در مورد آن بودند، اعم از فرانسویان و مصریان، گشود. «جبرتی» می گوید: «چنانچه یکی از مسلمانان به منظور تماشا و بازدید در انجمن حاضر می شد، به هیچ وجه مانع داخل شدن او حتی به مهم ترین غرفه ها نمی شدند و با او باخنده و خوشرویی و اظهار خشنودی برخورد می کردند، به ویژه وقتی در او نوعی شایستگی یا دانش و آشنایی با علوم می یافتند، به او کمال محبت را مبذول داشته و برای او انواع کتاب های چاپ شده به همراه تصاویر مختلف و نیز کره و نقشه های جغرافیایی شهرها و سرزمین ها و ... را حاضر می نمودند. من چندین بار به نزد آنها رفتم و آنها به من اطلاعاتی در این موارد ارائه دادند... «جبرتی» در مورد انجام برخی از آزمایش های شیمی و فیزیک توسط دانشمندان فرانسوی شرح می دهد و سپس می گوید: «آنها در انجمن، کارها و حالات شگفت انگیزی دارند و نتایجی که از آن حاصل می شود در عقل امثال ما نمی گنجد».

دکتر «حسین فوزی النجار» می گوید: «حمله فرانسه به مصر از رخنه عمیق موجود بین دو تمدن به پا خواسته و پیشرو غرب و تمدن پست و فرو افتاده شرق - که از آن چیزی جز ته فقیله ای که در الازهر سوسوی آخرش را می زد باقی نمانده بود - پرده برداشت.

### نوساخته های تمدن جدید

شایان ذکر است که تمدن اروپایی در آن زمان، در آغاز شکوفایی قرار داشت و اختراعات شگفت انگیزی که امروز مشاهده می کنیم، در آن زمان هنوز ظهور نیافته بود، مگر برخی از مظاهر نخستین آن، مانند: ساعت، دستگاه چاپ، توپ و تفنگ، درشکه دارای چرخ و فنر، دوربین های بزرگ و نزدیک نما، ابزار تولید نیروی الکتریسته ضعیف، توربین بخار و بالون دودی. مصریان با برخی از این اختراعات، مانند ساعت و توپ و تفنگ، قبل از ورود ناپلئون نیز آشنا شده بودند ولی با دیگر اختراعات آشنایی نداشتند و فرانسویان کوشیدند تا به وسیله آنها حیرت و تعجب مصریان را برانگیزند که البته در مواردی موفق شدند ولی در بعضی موارد شکست خوردند.

«جبرتی» در مورد چگونگی دستگاه مولد جریان الکتریسته - که آن را در دیدارش از انجمن علمی دیده

بود - می گوید: «... مانند قرقره دورانی است که با آن قطعه شیشه‌ای را می چرخانند، به این صورت که با نزدیک شدن کوچک‌ترین چیزی به آن، جرقه به هوا می‌پرد و صدای تق تق از آن بلند می‌شود و اگر کسی دسته آن را بگیرد، ولو به واسطه یک رشته نخ نازک متصل به آن [رشته سیم] و انتهای شیشه گردنده یا نزدیک آن را نیز لمس کند بدنش شدیداً به لرزه می‌افتد و اگر شخص دیگری نیز او یا لباسش یا حتی چیز دیگر متصل به وی را لمس کند همین حالت برای او نیز پیش می‌آید، ولو هر چند نفر که باشند.

به نظر می‌رسد فرانسویان به آزمایش‌های عجیبی که در آزمایشگاه‌های انجمن علمی انجام می‌دادند و تعداد کمی از مردم شاهد آن بودند اکتفا نکردند و تصمیم گرفتند بالونی را در آسمان قاهره به پرواز درآورند تا هزاران تن از مردم آن را ببینند. بالون مذکور توسط برادران «مونتگولفیه» در سال ۱۷۸۳ میلادی اختراع شد و عبارت بود از یک کره بزرگ و سبک ساخته شده از پارچه و ورق که دارای شکافی در قسمت پایین بود. این کره پارچه‌ای بر روی یک اجاق که از آن دودی غلیظ متصاعد می‌شد نصب می‌گردید و وقتی از دود پر می‌شد بالا می‌رفت و در حالی که حامل حیوانات یا انسان بود چند دقیقه در آسمان می‌ماند. گفتنی است برخی از ماجراجویان در فرانسه توانسته بودند به وسیله این نوع بالون‌ها از دریای «مانش» عبور کنند.

ناپلئون فرمان داد که یک بالون در انتظار مردم در قاهره ساخته شود و یک نفر با آن پرواز کند. ساخت بالون عملاً به پایان رسید، ولی به خاطر ترس از سقوط در میان بدویان، هیچ‌کس حاضر به سوار شدن آن نشد. زیرا بدویان در آن روزگار بسیار نسبت به فرانسویان دشمنی می‌ورزیدند و اگر به یکی از آنان دست می‌یافتند به زور به او تجاوز می‌کردند. مسئولان این کار ناچار شدند که بالون را بدون سرنشین و پر از نامه‌ها و دستورهای چاپ شده به هوا بفرستند. بالون به محض بالا رفتن دچار آتش سوزی شد و اعلامیه‌ها به‌طور ناگهانی شروع به بیرون ریختن از آن نمود و تماشاچیان مصری دریافتند که به آنها کلک زده شده است. «جبرتی» نیز که خود از جمله تماشاچیان بود واقعه را چنین توصیف می‌کند: «وقتی این واقعه رخ داد. فرانسویان دچار خجلت و شرمندگی شدند و نتوانستند صحت ادعای خود را مبنی بر این‌که آن بالون یک مرکبی است که در هوا و براساس دنیل و حکمت ایجاد شده در آن حرکت می‌کند و تعدادی از انسان‌ها در آن نشسته و به کشورهای دور دست سفر می‌کنند و ... را ثابت کنند. در واقع چنین نبود و آن شیء مانند همان است که خدمتگزاران در مواقع جشن و شادی به هوا می‌فرستند».

فرانسویان مجدداً کوشیدند که بالون را به هوا بفرستند. بالون به هوا رفت و با باد حرکت نمود تا این‌که بر روی یکی از تپه‌های نزدیک قاهره سقوط کرد. «جبرتی» این تلاش دوباره را به مسخره می‌گیرد و می‌گوید: «اگر باد به آن بالون کمک می‌کرد و از دید چشم‌ها مخفی می‌شد این نیرنگ آنان به انجام می‌رسید و به ادعای خود می‌گفتند که بالون به کشورهای دور دست سفر کرده است!».

### دلایل بروز جنبش‌ها و شورش‌ها

آن سه سالی را که مصر زیر چکمه اشغالگران فرانسوی پشت سر گذاشت، مشحون از جنبش‌ها و حرکت‌های مردمی بود؛ به طوری که دو جنبش بنیانکن در قاهره اتفاق افتاد؛ (اکتبر ۱۷۹۸ - مارس ۱۸۰۰ میلادی) همچنین جنبش‌های دیگری نیز در گوشه و کنار مصر اتفاق افتاد. عجیب نیست هر کشوری که تحت اشغال بیگانه قرار گیرد نهضت‌ها و جنبش‌هایی به وقوع بپیوندد، به ویژه این‌که ساکنان آن سرزمین، دینی غیر از دین اشغالگران داشته باشند که در این صورت روی دادن انقلاب در چنین کشوری، مسئله‌ای

کاملاً طبیعی است. با این وجود سعی می‌کنیم ذیلاً دلالتی را که به نظر ما در تحریک مقاومت مردم مصر بر علیه اشغالگران فرانسوی مؤثر بوده است، ذکر نماییم:

اول: ناوگان دریایی انگلستان به فرماندهی دریادار «نلسون» ضربه هولناک و سنگینی به ناوگان دریایی فرانسه در [شبه جزیره] «ابوقیر» نزدیک اسکندریه وارد آورده بود. این حادثه در اوایل ماه اوت سال ۱۷۹۸ میلادی اتفاق افتاد و به این ترتیب ارتباط بین فرانسه و لشکرش در مصر قطع گردید و ناپلئون ناچار شد برای تأمین غذا و هزینه‌های سربازانش به مالیات‌ها، جریمه‌ها و قرض‌های اجباری روی آورد و این امر باعث سرپیچی و شورش مصریان شد. شدیدترین مالیات‌ها که برای اهالی قاهره وضع گردیده بود، مالیات املاک و زمین بود. فرانسویان برای یک خانه با عالی‌ترین سطح ۸ فرانک و برای یک خانه در حد متوسط ۶ فرانک و برای خانه سطح پایین ۴ فرانک مالیات وضع نمودند و هیچ خانه‌ای را از مالیات معاف نکردند، مگر خانه‌ای را که کرایه اجاره یک ماه آن کمتر از یک ریال باشد. همچنین برای بازارها، حمام‌ها، مغازه‌ها و غیره نیز هر کدام بسته به نوع آنها، مالیات تعیین نمودند و اعلامیه‌هایی را طبق روش معمول خود در این مورد نوشته و بر دیوارها نصب کردند و مهندسان و کارشناسان را مأمور تعیین میزان مالیات هر مکانی نمودند. این مالیات‌ها بر طبق آنچه «جبرتی» روایت کرده، دلیل اصلی جنبش اول (اکتبر ۱۷۹۸) قاهره بود.

دوم: فرانسویان هنگام ورود به قاهره یک سازمان پلیسی متشکل از خود مصریان به وجود آوردند و هیچ‌کس به جز افراد پست و لائالی و مطرود، حاضر به وارد شدن در این سازمان نبود. آنان هرگونه ظلم و ستمی را به مردم روا می‌داشتند. بارزترین آنان مردی بود رومی به اسم «بار تلمیو» که اهالی او را «برطلمین» می‌نامیدند و برخی نیز به او لقب «فرطالزمان» داده بودند. وی ابتدا صاحب دکان باطری فروشی در بازار «موسکی» بود و در زمان اشغال فرانسویان سرکرده گروهی از پلیس متشکل از افراد پست و فرومایه مانند خودش شد. او با قد و قامت بلند و سوار بر اسب در خیابان‌ها حرکت می‌کرد، همچنین برخی اوقات نیز زن قوی هیکل او سوار بر اسب، وی را همراهی می‌نمود.

مهم‌ترین کار مورد علاقه او گردن زدن به طور دسته‌جمعی، حرکت او به سوی قلعه و کشتن افراد با شمشیر و همچنین حرکت دادن قربانیان در بند از پشت سر بود.

سوم: فرانسویان پس از ورود به قاهره برای تمیز کردن شهر و سازماندهی آن، همچنین جلوگیری از شیوع بیماری وبا، دست به اقدامات مهمی زدند از جمله این‌که تمام دروازه‌هایی که محلات مختلف شهر را از هم جدا می‌نمود تخریب کردند و به هر صاحب‌خانه‌ای فرمان دادند که چراغ روشنی را در مقابل خانه خود در تمام طول شب قرار دهد. همچنین فرمان به قرار دادن چراغ برای هر سه دکان را صادر نموده و مردم را ملزم به جارو کردن و شستشو با آب (دوش گرفتن) و از بین بردن کثافات و گربه‌های مرده در راه‌های نزدیک آنها نمودند و برای معدوم نمودن سگ‌ها سمپاشی نموده و از دفن مردگان در مساجد و اماکن نزدیک به محلات مسکونی جلوگیری نمودند و به بازاریان اعلام کردند که لباس‌ها و اثاث خود را پهن کرده و به مدت ۱۵ روز در معرض هوا و نور خورشید قرار دهند و برای کنترل این امر در هر محله یک زن و دو مرد را مأمور نمودند که وارد منازل شده و سرکشی نمایند و همچنین فرمان دادند که نزدیکان بیماران از آنها دور شوند تا پزشکان فرانسوی به سراغشان بروند و همچنین دستور دادند که به خاطر جلوگیری از تعفن و شیوع بیماری‌ها، خانه‌های خود را بخار دهند. در حالی که اهالی شهر با این‌گونه اقدامات آشنایی و سابقه‌ای نداشتند و لذا شروع به ترسیدن، فرار و سرپیچی همانند مردم دیگر کشورهای مختلف نمودند.

چهارم: ورود فرانسویان به قاهره، باعث گسترش برهنگی و هرزگی در بین زنان گردید و این امر باعث خشم و سرپیچی و شورش مردم شد. «نقولاً ترک» در این باره چنین می‌گوید: «به همین دلیل ورود فرانسویان به این سرزمین برای مصریان سنگین و دشوار بود به‌ویژه وقتی زنان و دختران خود را آشکارا، بی‌حجاب و تحت اختیار فرانسویان و به همراه آنان در خیابان‌ها و هنگام خواب و اقامت در خانه‌های‌شان مشاهده می‌کردند، بسیار جانکاه بود...».

«جبرتی» در این مورد با تفصیل بیشتر چنین می‌گوید: «وقتی فرانسویان به همراه برخی از زنان خود وارد مصر شدند، در خیابان‌ها با زنان خود ظاهر می‌شدند، در حالی که آن زنان بدون حجاب و با در برداشتن لباس‌های زنانه و دستمال‌ها و حوله‌های رنگین و شال کشمیری و پارچه‌های زینتی رنگی بر دوش و سوار بر اسب و الاغ و نیز مرکب‌های خود را به شدت و تند می‌رانند و با سرپرستان چارپایان و افراد عامی خنده و شوخی می‌کردند، زنان پست و فاحشه به طرف آنان گرایش پیدا کرده و به خاطر اطاعت آنان از زنان و پرداخت پول به ایشان، با آنها به همنشینی و اختلاط پرداختند... و هنگامی که رود نیل پر آب می‌شد و آب وارد خلیج گشته و کشتی‌ها در آن به حرکت در می‌آمدند، برهنگی زنان و همنشینی آنها با فرانسویان و همراهی با آنان در قایق‌ها به شکل جدی‌تری گسترش می‌یافت. این مناظر با رقص و آواز و شراب‌نوشی در روشنایی روز و افروختن شمع‌ها و زیر نور فانوس‌ها در شب همراه بود. زنان با پوشیدن لباس‌های فاخر و طلا و جواهرهای زینتی در این مجالس حضور داشتند. در این‌گونه محافل و با حضور زنان مصری و فرانسویان، آلات موسیقی نیز مورد استفاده قرار می‌گرفت و خدمه کشتی‌ها نیز با ایجاد اصوات دسته جمعی و تکان دادن پارو‌ها و سخنان زشت و بیهوده به این هرزگی دامن می‌زدند؛ به‌ویژه هنگامی که حشیش در آنها اثر می‌کرد و عقلشان زائل می‌شد که شروع به فریاد کشیدن و نواختن طبل و نی و استفاده از کلمات فرانسوی در آوازهای خود و تقلید فراوان از آنان در سخنان‌شان می‌نمودند...» و از جمله چیزهایی که بیش از موارد دیگر دل‌های مصریان را به درد می‌آورد، برهنگی و بی‌حجابی زینب دختر «سید خلیل البکری» سرکرده اشراف شهر و همنشینی او با فرانسویان بود. این دختر در آن زمان بیش از ۲۶ سال نداشت و در بین مردم شایع شد که او دوست و معشوقه ناپلئون شده است.

پنجم: مسیحیان مصر قبل از اشغال فرانسویان ملبّس به نوعی لباس مخصوص بودند که به این وسیله از مسلمانان تشخیص داده می‌شدند و همچنین اجازه حمل سلاح و سوار شدن بر اسب را نداشتند. هنگامی که فرانسویان مصر را به اشغال خود در آوردند فرمان به برابری بین مردم و عدم تبعیض در مورد موضوعات دینی و غیر از آن را صادر نمودند. به نظر می‌رسد که برخی از یهودیان و مسیحیان از این وضعیت خشنود شده و به افراط پرداختند و مسلمانان از این امر دلگیر و ناراحت گشتند و آنچه بیشتر باعث ناراحتی خاطر مسلمانان شد این بود که آنها زنان مسیحی و یهودی را می‌دیدند که مد برهنگی به تقلید از فرانسویان در میان آنان گسترش می‌یافت و لذا مسلمانان شروع به گله و شکایت از این وضع در نزد ناپلئون نمودند و ناپلئون نیز فرمانی صادر کرد مبنی بر این که یهودیان و مسیحیان باید مجدداً عمامه‌های تیره و کمربندهای زیستی و کفش‌های سیاه خود را بپوشند و به یکی از فرماندهان سپاه خود چنین نوشت: «هرکاری که با مسیحیان انجام دهی آنها کماکان به دوستی خود با ما ادامه خواهند داد، پس باید آنها را از زیاده‌روی در پرده‌داری و بی‌شرمی‌شان منع نمایی».

ششم: ناپلئون هنگامی که دیوان حکومتی متشکل از اشراف و علمای قاهره را تأسیس نمود فکر می‌کرد

که به این وسیله دل‌های مصریان را به دست آورده و همه آنان را به سوی خود کشانده است ولی او فراموش کرد که با این کار فقط دسته‌ای از اشراف و علمای عضو این دیوان را از خود راضی نمود و گروه‌های دیگر ناگزیر احساس کینه و انتقام و دشمنی پنهان رانست به وی در دل می‌پروراندند. ناپلئون با این کار مانند کسی عمل کرد که میهمانی باشکوهی به منظور جلب دوستی مردم ترتیب داد، ولی در واقع دشمنی عده زیادی را نسبت به خود برانگیخته است، زیرا آن کس که این میهمانی را ترتیب داده با این وسیله صرفاً دل مدعوین را به دست آورده و آن عده‌ای را که دعوت ننموده و تعدادشان نیز بیشتر است تبدیل به دشمنان کینه‌توز و معاند خواهند شد. برگزار کننده این ضیافت قادر نیست هر کس از مردم را که می‌شناسد دعوت کند و ناچار عده‌ای هستند که دعوت نمی‌شوند و هر چه تعداد دعوت شونده‌ها بیشتر شود به همین نسبت تعداد آنان که احساس می‌کنند ضیافت دهنده آنها را وانهاده، بیشتر می‌شود و این در واقع به معنی افزایش دشمنان و مخالفان اوست. هفتم: «سلطان سلیم سوم» پادشاه عثمانی فرمان‌هایی را مبنی بر جهاد علیه فرانسویان صادر کرده بود و تعدادی از این فرمان‌ها به طور مخفیانه وارد مصر شده بود که ائمه مساجد این فرمان‌ها را به صورت علنی برای مردم می‌خواندند. سلطان عثمانی در فرمان‌هایش تهدید نموده بود که سربازان او به سرعت برای درهم کوفتن فرانسویان، با داشتن اسبانی تنومند و توپ‌های غرنده و پهلوانانی که از مرگ در راه خدا هراسی ندارند، فرا خواهند رسید.

آنان که با فرانسویان همکاری نموده بودند در چشم مردم خوار و حقیر شدند. به عنوان مثال یک مرتبه ناپلئون برای احترام گذاشتن به «شیخ عبدالله الشرفاوی» رئیس دیوان و تقدیر از او، برکتش بازوبندی به رنگی که نشان ملی فرانسه بود نصب نمود، ولی رنگ چهره «شیخ» از عصبانیت سرخ شد و آن بازوبند را به زمین پرت کرد و هنگامی که مترجم برای او توضیح داد که هدف از اعطای این بازوبند بالا بردن مقام و موقعیت او در نزد فرانسویان می‌باشد جواب داد: «ولی منزلت و شأن ما در نزد خدا و برادران مسلمان تباه خواهد شد».

### نخستین انقلاب قاهره

این جنبش در ۲۱ اکتبر سال ۱۷۹۸ میلادی - سه ماه پس از ورود قوای فرانسه به قاهره - رخ داد و اولین کسی که جرقه این حرکت را زد یکی از شیوخ الازهر بود که به بازار رفته و با صدای بلند چنین ندا سر داد: «هر کس که به یگانگی خداوند اعتقاد دارد باید به الازهر بیاید، زیرا اکنون باید با کفار بجنگیم». سپس فریادهای داعی به جهاد از مأذنه‌ها و پشت بام‌ها به هوا برخاست و مردم عامی مسلح به تفنگ و چماق دور آنها جمع شدند و بازار تعطیل گردید. «ژنرال دیبو»، فرمانده نظامی قاهره سوار بر اسب به همراه پنج تن از دستیارانش به طرف شورشیان حرکت کرد که ناگهان مردی از درون یکی از کوچه‌ها به او حمله برد و با چوبی که در دست داشت به پهلوی او کوبید و ژنرال بر زمین افتاد و درگذشت.

«جبرتی» می‌گوید: در این هنگام مسلمانان با چالاکی و با سرعت تمام حرکت کرده و حتی قسمت اعظم نواحی قاهره را نیز به تصرف خود در آوردند. پیشخوان دکان‌ها را خراب کرده و از سنگ‌های آن، برای معانعت از هجوم دشمن سنگر ساختند و پشت هر سنگر عده زیادی از مردم جمع شدند و هرج و مرج بالا گرفت. به هر حال عوام زیاده روی کرده و در خلاف جهت کار را از حد آن فراتر بردند و شروع به دزدی و چپاول نمودند. همچنین به محله «الجوانیه» حمله برده خانه‌های مسیحیان شامی و رومی واقع در آن محل را

مورد دستبرد قرار دادند و به خانه‌های مجاور آنها که متعلق به مسلمین بود نیز وارد شده و اسباب و اثاثیه موجود در آن را غارت کرده و زن‌ها و دخترها را به اسارت بردند. همچنین به بازار «المالیات» دستبرد زده و آنچه کالا که در آن وجود داشت به سرقت بردند و بدون اندیشیدن به عواقب کار، به خرابکاری پرداختند و تمام شب را بیدار بوده و به همین منوال گذرانند.

عده‌ای از عوام به محلی که ابزارهای علمی ستاره‌شناسی و مهندسی و شیمی و الکتریکی و غیره در آنجا نگه‌داری می‌شد هجوم برده و چهار تن از متخصصان را که در آنجا حضور داشتند به قتل رساندند. سپس تمام ابزارها را در هم شکستند. عده‌ای دیگر به بیمارستان نظامی حمله نموده و دو تن از پزشکان جراح را در برابر درب آن به قتل رساندند. همچنین ۳۳ تن از بیماران را نیز کشتند و نزدیک بود که خانه انجمن علمی نیز دستخوش حمله عوام واقع شود که خوشبختانه به کوشش دانشمندان و علما این امر صورت نگرفت و دانشمندان برای جلوگیری از حمله عوام، چندین ساعت و تا زمان رسیدن نیروی کمکی به محل حادثه، تعدادی از آنها را با تفنگ به گروگان گرفتند.

آنچه از مردم [عوام] در انقلاب قاهره سرزد، چیز عجیب و منحصر به فردی نبود و در هر جنبش مردمی، چنین وقایعی به شکلی از اشکال روی خواهد داد و آنچه که مردم عامی در انقلاب فرانسه انجام دادند، از نظر اساس اجتماعیش چندان با کارهای عوام در انقلاب قاهره تفاوتی نداشت. «هیرولد» مورخ می‌نویسد: «آشوبگرانی که در جنبش قاهره به چنان اعمالی دست زدند، با کسانی که در ابتدای انقلاب فرانسه به طرف کاخ «ورسای» هجوم بردند یا کسانی که در حال حمل پستان‌های شاهزاده «دولامبال» در خیابان‌های پاریس بر بالای نوک نیزه رژه می‌رفتند، تفاوت آنچنانی نداشتند».

آشوب طلبان، در هرجا و در هر زمان، همان آشوب طلبان هستند و هیچ فرقی با هم ندارند، ولی کارهای وحشیانه و زشت آنان نباید باعث شود که جنبه‌های پسندیده و سودمند انقلاب‌ها از چشم ما پوشیده بماند.

### سرکوب جنبش

ناپلئون دستور داد که توپ‌های موجود در قلعه شهر را به طرف دانشگاه الازهر و خانه و بازارهای اطراف آن که مرکز تجمع انقلابیون بود، نشانه بروند و در ظهر روز دوم جنبش، گلوله‌های توپ شروع به فرود آمدن در حیاط دانشگاه و خانه‌های مجاور آن نموده و هرکسی را که آن محل بود را به طرز فجیعی از میان برد. غرض این توپ‌ها رعب و وحشت فراوانی را در میان مردم قاهره ایجاد کرد، زیرا آنان تا آن زمان با چنین منظره‌ای روبرو نشده بودند و فریاد زنان از خدا طلب می‌کردند و می‌گفتند: «ای وای از این همه درد، ای صاحب لطف پنهانی ما را از آنچه بیم داریم نجات بخش» و شروع به دویدن به هر سو و رفتن به هر پناهگاهی که گمان‌رهایی در آن داشتند، نمودند. هنگام غروب سربازان فرانسوی با ۳۰۰۰ اسب، ابتدا مسجد را محاصره کردند و سپس وارد آن شدند و هرکس از انقلابیون را که در آنجا یافتند دستگیر نمودند و به مسجد و محتویات آن بی‌حرمتی نمودند. شیوخ الازهر برای دیدار با ناپلئون به «ازبکیه» رفتند و از او طلب بخشش نمودند. ناپلئون در ابتدا شروع به سرزنش و ملامت آنها نمود ولی سپس اعلام عفو ظاهری نمود، زیرا پنهانی فرمانی صادر کرد مبنی بر این که هرکس که سردمدار این جنبش بوده یا در آن شرکت نموده را بکشند و از جمله فرمان‌هایی که در این رابطه صادر نموده این بود که به یکی از فرماندهان سپاهش می‌گوید: «ای فرمانده هموطن! لطفاً به قومندان قاهره فرمانده بده که سرهای تمام زندانیان متهم به حمل سلاح را قطع کنند و

اجساد آنان را به کنار رودخانه نیل برده و در تاریکی شب در رودخانه بیاندازند». سپس ناپلئون فرمان داد که ۸۰ نفر از اعضای دیوان دفاع اعدام گردند. چراکه این دیوان به عنوان مرکزیت و رهبریت جنبش شمرده می شد. چند روزی بر مردم قاهره بسیار سخت گذشت و «برطلمین» سرکرده افراد پلیس، شروع به فرستادن عوامل و جاسوسان خود در راه‌ها و محله‌های قاهره نمود تا در مورد کسانی که در جنبش یا در غارت منازل شرکت کرده بودند، جستجو کنند و خسارت دیدگان نیز اعم از مسیحی و غیرمسیحی، دزدان را به او معرفی می کردند. همچنین برخی از دزدان نیز یکدیگر را لوم می دادند و بدین وسیله گارد «برطلمین» با گشت زنی در خیابان‌های قاهره، تعداد زیادی از دزدان را دستگیر و روانه زندان نمود.

دیری نیاید که اوضاع به حال اول بازگشت، محوطه الازهر پاک شده و مردم برای اقامه نماز مجدداً به آن روی آوردند. متخصصان انجمن علمی توانستند مجدداً ابزار جدیدی را به جای ابزارهای درهم شکسته و غارت شده بسازند. در ۲۱ دسامبر سال ۱۷۹۹ میلادی، ناپلئون نامه‌ای را در میان مردم قاهره منتشر ساخت که در آن عفو و بخشش آنان تأکید شده بود. متن آن نامه چنین است:

«ای اشراف و دانشمندان! به اطلاع مردم و رعایای خود برسانید که هرکس به دشمنی و عداوت با من برخیزد دشمنی او ناشی از گمراهی و فساد فکری اوست و به هیچ وسیله‌ای نمی تواند در این دنیا از چنگ من بگریزد و به خاطر مخالفت با تقدیر الهی توان رهایی از دست پروردگار را نیز نخواهد داشت و هرکس عاقل باشد می داند آنچه ما انجام داده‌ایم به خواست و اراده خداوند بوده و هرکس نسبت به این مسئله شک کند، احمق و عاجز از درک حقیقت است؛ به مردم خود بفهمانید که خداوند در ازل کار از بین بردن دشمنان اسلام و درهم شکستن مسیحیان را به دست من مقدر فرموده است و همچنین مقدر نموده که من از غرب برای نابود کردن ظالمان مصر به این سرزمین روی آورم. انسان عاقل شک ندارد که این همه به خواست و اراده خدا بوده است؛ همچنین به مردم خود اطلاع دهید که قرآن در آیات زیادی به وقوع آنچه رخ داده است اشاره نموده و در آیات دیگری نیز به آنچه در آینده اتفاق خواهد افتاد خبر داده است و سخن خدا در کتابش راست و مطابق حق است. اگر این سخنان به گوش شما فرو رفت و آن را قبول کردید پس باید همه مردم نسبت به من از صمیم قلب و صفای دل بگردند. همانا از میان مردم کسانی هستند که از طغیان و اظهار دشمنی با من به خاطر ترس و وحشت از قدرت من امتناع می کنند، ولی آنان نمی دانند که خداوند از اسرار آگاه است و از آنچه در دل‌ها پنهان است مطلع می باشد. هرکس این چنین باشد منافق و مخالف فرمان خداست و به لعنت و عذاب خدا دچار خواهد شد و همچنین بدانید که من قادرم آنچه که در درون هر کدام از شما می گذرد را آشکار نمایم، زیرا من به محض دیدن هرکس، آنچه در وجود او پنهان است را می فهمم، هر چند در مورد آن صحبت نمی کنم، ولی روزی خواهد آمد که باگذشت زمان و در اثر همنشینی با من خواهید دانست که هر چه من کردم و هر فرمانی که صادر کردم از جانب خدا بوده که گریزی از آن نیست و انسان هر چند نهایت کوشش خود را مصروف دارد نمی تواند در مقابل حکمی که خداوند مقدر کرده و آن را به دست من اجرا نموده مقاومت کند. پس خوشا به حال آنان که باخلوص نیت و از صمیم قلب به سوی اتحاد و تلاش بشتابند».

حال هر خواننده‌ای در می یابد که این نامه از لحاظ سبک نگارش و ادبیات، با نامه قبلی ناپلئون تفاوت دارد. نامه دوم به زبانی سلیس و سبک ادبی قابل قبولی نوشته شده، درحالی که نامه اول به زبانی عامیانه و مبتذل نگاشته شده بود. با مشاهده تفاوت بین دو نامه به این نتیجه می رسیم که ناپلئون در ابتدای جنگ، مترجمی - جز چند تن عوام از اهالی مراکش یا مالت - در اختیار نداشت، ولی پس از مستقر شدن در قاهره،

دارای کارمندانی شد که با زبانی فصیح جملات او را ترجمه و تبیین می‌کردند.

### ظهور مهدی

در اواخر ژانویه سال ۱۷۹۹ میلادی، ناپلئون با بخشی از سپاهیان خود به سوی شام حرکت کرد و بسیاری از شهرهای فلسطین را به راحتی به تصرف خود درآورد. ولی در رویارویی با حصارهای شهر «عکا» ناتوان ماند و پس از این که دو ماه این شهر را محاصره کرد عاقبت عاجزانه به عقب برگشت. البته شیوع مرض طاعون نیز در این ناکامی مؤثر بود.

هنگامی که ناپلئون مشغول به محاصره شهر «عکا» بود، درویشی لیبیایی در «اسکندریه» ظاهر شد و ادعا نمود که او همان [حضرت] مهدی [عج] است که برای فرماندهی مؤمنین و نابودی کفار فرستاده شده است. وی به طرف منطقه «البحیره» واقع در غرب رود نیل و اطراف شهر «دمنهور» حرکت نمود و شروع به گشتن در روستاها و در میان قبایل و تحریک مردم و سخنرانی و موعظه در میان آنان نمود. او در میان مردم به صورت برهنه حرکت می‌کرد و ادعا می‌نمود که قادر است فقط با یک نگاه سپاه فرانسه را به خاک تبدیل نماید و با یک فوت توپ‌های آنان را از کار بیندازد و همچنین گلوله‌های توپ را معلق در هوا نگه دارد.

او همچنین ادعا می‌کرد که فرزند پادشاه مغرب است و بدن او همگی روح خالص است و احتیاجی به غذا ندارد و خوراک او اغناب به این صورت است که یک بار نوک دو انگشتش را به شیر آغشته کرده و لب‌های خود را به آن می‌مالد. همچنین ادعا می‌نمود که قادر است هر چه را که لمس می‌کند به طلا تبدیل نماید و گلوله در او و یاراتش کارگر نمی‌شود. این ادعاها در میان روستاییان کشاورز و بدویان، فراگیر و منتشر شد و چند هزار نفر به عنوان سرباز گرد او جمع شدند.

در ۲۴ آوریل سال ۱۷۹۹ میلادی، پیروان «مهدی» توانستند شهر «دمنهور» را تصرف کنند و فرانسویان موجود در شهر را سر بریده و به سوی «دلنا» پیشروی کنند. ولی در جریان حمله انتقامجویانه فرانسویان در نهم مارس، با برخورد اولین گلوله‌ها و ترکش توپ به اشتباه خود در باور کردن ادعاهای «مهدی» دروغین پی برده و به طرف صحرا گریختند و معلوم نشد که «مهدی» نیز با آنان فرار کرد یا این که به همراه سایر قربانیان کشته شد.

چنین برمی‌آید که شورش «مهدی» در ابتدای شکل‌گیری، فرانسویان را دچار نگرانی نمود و شاید فرانسویان پنداشتند که این شورش در سراسر روستاهای مصر همچون آتش در هیزم فراگیر شود.

«مسیوئیر» فرانسوی می‌نویسد: «شورش «مهدی» فرانسویان را در موقعیت خطرناکی قرار داد». به هر حال فرانسویان از «دمنهور» انتقام سختی گرفتند، به گونه‌ای که یکی از فرماندهان‌شان گفته است: «دمنهور از صحنه هستی محو شد و حدود ۱۲۰۰ تا ۱۵۰۰ نفر از اهالی آن را سوزاندند».

### نبرد ابوقیر

حمله ناپلئون به فلسطین، با بدشمنی زیادی روبه‌رو شد و فقط حدود ۱۳ از سپاه فرانسه به مصر بازگشتند و بقیه یا مردند یا از برگشتن عاجز شدند. ولی ناپلئون فرمان داد هنگامی که به قاهره باز می‌گردد برای او استقبال باشکوهی مانند استقبال از یک فاتح ترتیب داده شود.

ناپلئون در ۱۴ ژوئن، در حالی که فرماندهی سربازان باقی‌مانده خود را بر عهده داشت، وارد قاهره شد و

مجروحان و بیماران را جهت پنهان کردن شکست، در تعدادی از شهرهای بین راه باقی گذاشت. سپاه ناپلئون از دروازه «نصر» وارد مصر شد. در حالی که هر یک از سپاهیان به نشانه پیروزی، خودی از شاخه نخل بر کلاه خود آویخته بودند. همچنین در بین راه و پیش پای سپاهیان شاخه‌های نخل چیده شده بود و خیابان‌ها پر از دسته‌های مردم بود که به تماشا و نظاره آمده بودند. سرانجام سپاه به مرکز «ازبکیه» رسید و در آنجا علما، بزرگان، اشراف و فرماندهان برای استقبال حاضر شده بودند.

مدت زیادی از بازگشت ناپلئون به قاهره نگذشته بود که مطلع شد لشکر عثمانی به وسیله کشتی‌هایش به نزدیکی «اسکندریه» رسیده است و این فرصتی بود که ناپلئون در جستجوی آن بود و در آن شرایط او می‌خواست دشمن را دچار شکست سنگینی نماید تا آوازه خود را که در حمله به فلسطین از دست داده بود، مجدداً به دست آورد.

تعداد نفرات لشکر عثمانی حدود ۱۰ هزار نفر تخمین زده می‌شد که در نزدیکی روستای [شبه جزیره] «ابوقیر» پیاده شده بودند. آنها سپس وارد یک پادگان نظامی فرانسوی که دارای ۳۰۰ سرباز بود، شدند و تمام آنها را سربریدند و به دنبال آن دژ مستحکمی را که بر فراز این شبه جزیره واقع بود، به تصرف خود در آوردند، وقتی خبر این پیروزی‌ها به اهالی قاهره رسید موجی از خوشحالی آنها را فرا گرفت و پنداشتند که سپاه عثمانی به زودی به دروازه‌های قاهره می‌رسد. «جبرتی» در این باره می‌گوید: «وقتی صحت این اخبار تأیید شد جوش و خروش بین مردم بالا گرفت و مردم اظهار سرور کرده و آشکارا مسیحیان را دشنام می‌دادند و یک مرتبه مشاجره‌ای بین یکی از مسلمانان و یک مسیحی شامی در محله «برابره» در گرفت و مرد مسلمان گفت: «ان‌شاءالله چهار روز دیگر از شما انتقام می‌گیریم و تسویه حساب می‌کنیم و سخنی بدین مضمون را اظهار نمود. سپس آن مرد مسیحی با گروهی از همکیشان خود نزد فرانسویان رفته و آنها را با خبر نمودند و با افزودن و تحریف به آن، این‌طور فهماندند که مسلمانان قصد فتنه‌انگیزی دارند؛ سپس قائم مقام کسی را نزد «شیخ مهدی [البکری]» فرستاد و با او در این مورد صحبت و مناقشه نمود. اندکی بعد همگی در دیوان حکومتی جمع شدند و «شیخ مهدی [البکری]» ضمن ایراد یک سخنرانی طولانی، شک و تهمت و دروغ دشمنان را نفی کرده و سعی در تیرئه مسلمانان نمود و بسیار در مورد ضایع شدن حق مسلمانان توسط مسیحیان صحبت کرد و سپس کلیه علما و مشایخ آن نواحی دستگیر و روانه زندان شدند.

صبح روز بیست و پنجم ماه ژوئیه، نبرد بسیار سختی بین نیروی عثمانی و سپاه فرانسه در «ابوقیر» رخ داد و ناپلئون شخصاً با مهارت و نفوس نظامی خود این جنگ را رهبری می‌کرد و ساعت یک بعد از ظهر آن روز، نبرد با شکست نیروهای عثمانی پایان یافت و «مصطفی پاشا» فرمانده سپاه عثمانی به اسارت درآمد و هیچ کس - جز تعدادی اندک - از این معرکه نجات نیافت و این در واقع یک شکست سنگین و خردکننده بود.

وقتی ناپلئون به قاهره بازگشت و در قصر خود در «ازبکیه» مستقر شد علما و اشراف برای عرض سلام و تهنیت خدمت او رفتند. «جبرتی» می‌گوید: «وقتی مجلس رسمیت یافت مترجم ناپلئون به آنها گفت: فرمانده سپاه می‌گوید هنگامی که به شام می‌رفت اوضاع شما در نهایت خوبی بود ولی این بار چنین نیست؛ زیرا شما می‌پنداشتید که فرانسویان باز نمی‌گردند و تا آخرین نفر خواهند مرد و بنابراین خوشحال و شادمان بودید و از دستورهای آغا [نماینده حکومتی منصوب شده از سوی فرانسویان] سرپیچی می‌نمودید و «شیخ مهدی البکری» و «الصاوی» خوب نبوده‌اند و سخنانی از این قبیل ... سپس حضار به ملاطفت و دلجویی از او پرداختند تا این که کدورت از ذهن او برطرف شد و شروع به صحبت کردن با آنها و تعریف رخداد «ابوقیر» و

شرح غلبه بر سپاه عثمانی. نمودند.

### ژنرال کلیبر

ناپلئون مطلع شد که اوضاع در فرانسه ناآرام است و یک اتحاد بین المللی بر ضد او صورت گرفته است، به همین علت تصمیم به بازگشت گرفت و گفته می شود آنچه که بیشتر سبب بازگشت ناپلئون شد خبری بود مبنی بر این که همسرش «جوزفین» فرصت را غنیمت شمرده و در غیاب او به وی خیانت کرده و با مرد دیگری ارتباط دارد.

چهار کشتی در «اسکندریه» برای ناپلئون تجهیز شد که دو فروند از کشتی ها جنگی و از نوع «فرقاطه» بودند. در بیست و سوم اوت سال ۱۷۹۹ میلادی، کشتی های ناپلئون به همراهی ۴۰۰ نفر از مردانش به حرکت درآمد که در این میان بخت بسیار با ناپلئون یار بود، زیرا از افتادن در چنگ ناوگان دریایی انگلستان که به دنبال او می گشت، نجات پیدا کرد. مدت این سفر چهل روز به طول انجامید و ناپلئون این مدت را با ناراحتی و آشفتگی اعصاب سپری نمود.

ناپلئون قبل از ترک مصر، یکی از فرماندهان خود به نام «ژنرال کلیبر» را به عنوان جانشین خود تعیین نمود؛ این مرد از برخی جهات با ناپلئون تفاوت داشت. چرا که ناپلئون هر روز ۶ نفر را گردن می زد، در حالی که خوشرویی و سرور خود را حفظ می نمود، ولی «کلیبر» افراد کمتری را گردن می زد و در عین حال خنده رو نبود و علاوه بر این به روش منظمی بر ثروتمندان سخت می گرفت و مالیات و جریمه های سنگینی را بر عهده آنان می گذاشت.

در زمان «کلیبر»، شورش دوم قاهره رخ داد که نسبت به اولی شدیدتر و هولناک تر بود و اهالی «بولاق» در آن شرکت کردند. «کلیبر» توانست این شورش را سرکوب نماید. همچنین نیروی عثمانی را که در همان زمان از سمت مشرق به قاهره نزدیک شده بودند، شکست داد.

چهاردهم ژوئن سال ۱۸۰۰ میلادی، در حالی که «ژنرال کلیبر» مشغول قدم زدن در محوطه کاخش بود، مردی، به نام «سلیمان الحنبی» با لباس کارگری در حالی که تظاهر می کرد قصد بوسیدن دستش را دارد، به او نزدیک شد. سپس دشنه خود را در شکم ژنرال فرو برد و او در حالی که در خون خود دست و پا می زد، نقش بر زمین شد. خبر مرگ «کلیبر» به سرعت در شهر انتشار یافت و طبل های مخصوص فراخوانی سربازان به پادگان ها، به صدا درآمد و مردم از ترس انتقام و مجازات فرانسویان، به خانه های خود پناه بردند؛ در همین حال سربازان دیوانه وار در خیابان ها به راه افتاده و به هر کس از مردان و کودکان که برخورد می کردند او را با شمشیرهای خود می زدند و این فتنه و آشوب تا زمان یافتن قاتل در کنار یک دیوار ویران که مشغول نمازگزاردن بود و دشنه آغشته به خاک و خون وی نیز در کنارش قرار داشت، ادامه یافت.

پس از انجام محاکمه، قاتل محکوم به مجازاتی شد که با سنت حکومتی مصر مطابقت داشت ولی با مبادی انقلاب فرانسه تطبیق نمی کرد. «برطلمین» عهده دار اجرای حکم گردید. نخست دست قاتل را در آتش سوزاند، سپس او را با خازوق [نوعی شکنجه] کشت. «برطلمین» همچنین به همراه قاتل سه تن از مردان الازهر را که تحقیقات نشان می داد قاتل نیت خود را با آنها در میان گذاشته ولی آنها به حکومت خبر نداده اند، اعدام نمود.

## دوران عبدالله مینو

«عبدالله مینو» که پیش از این در مورد مسلمان شدن وی سخن گفتیم، پس از «کلیبر» عهده‌دار فرماندهی نیروهای فرانسوی گردید و شروع به فعالیت در پرتو نقشه‌ها و برنامه‌هایی مورد نظر خود نمود. از جمله اهداف مهم وی همان تبدیل مصر به عنوان بخشی از فرانسه بود. وی بدین منظور شروع به تغییر دادن چهره شهرها نمود تا آنها را به شکل و فرم فرانسوی درآورد. لذا فرمان تخریب کامل برخی از محله‌های قاهره را به منظور تعریض خیابان‌هایش صادر نمود. همچنین قبطیان را از پرداخت مالیات و خراج معاف نمود و فقط یک نوع مالیات بر زمین بسته و نظام تیول داری را نیز لغو نمود.

وی همچنین دادگاه‌های جنایی را، تحت اداره فرانسویان، تأسیس نمود و مردم را مجبور به ثبت اسم نوزادان و مردگان کرد و نیز اولین روزنامه به زبان عربی را منتشر نمود و کارهای دیگری نیز از این قبیل به انجام رسانید.

«عبدالله مینو» تظاهر می‌کرد به این که نسبت به اسلام دلسوز است و قصد دارد آن را از بدعت‌ها پاک کند. «جبرتی» می‌گوید: «... سرکرده فرانسویان [عبدالله مینو] از مشایخ، در مورد کسانی که در بازارها با حالت کشف عورت و داد و فریاد دعوی ولایت می‌کنند و مورد اعتماد عوام نیز می‌باشند، در حالی که با مسلمانان نماز نخوانده و روزه نمی‌گیرند، پرسش نمود که آیا این امر در اسلام جایز است یا حرام می‌باشد، به او جواب دادند که این کار حرام و مخالف دین و شریعت و سنت ماست. او از آنان تشکر کرد و به فرماندهان دستور داد کسانی را که بر این حالت بوده و دست به چنین اعمالی می‌زنند، جلوی آنها را گرفته و دستگیر نمایند و اگر آنها دیوانه باشند به تیمارستان منتقل شوند و گرنه یا از این کار برگردند یا در غیر این صورت باید شهر را ترک کنند».

در اوایل سال ۱۸۰۱ میلادی «ژنرال مینو» از همسر خود «زبیده» صاحب یک فرزند شد و او را «سلیمان مراد ژاک مینو» نام نهاد. مشایخ دیوان حکومتی نامه‌ای را به منظور عرض تبریک به مناسبت این رویداد فرخنده برای او فرستادند، ژنرال در جوابی طولانی مشحون از عبارات و جمله‌هایی که مضمون آن تواضع در برابر خدا و ستایش از اسلام و گفتگو در مورد زوال دنیا و جاودانگی آخرت بود می‌گوید: «... ما می‌دانیم که قرآن عظیم‌الشان، این کامل‌ترین و برترین کتاب‌ها، متضمن حکمت‌هایی نورانی و حقایقی آشکار است... به این ترتیب دریافتیم که از محالات است، چنانچه قرآن کریم به امر حکومت‌داری نپردازد. چرا که همه چیز در این عالم فانی و نابود شونده است و اکنون جز این نیست که اگر ما در مسیر گمراهان گام برداریم و مطیع اوامر قرآن نباشیم از بدترین گناهکاران خواهیم بود. با این وجود از خدا می‌خواهیم که ما را در برخورد صحیح با دین و دنیا توانا سازد که همین مقدار برای ما بس است... پس ای حضرات مشایخ و علمای گرامی! ما از لطف شما به خاطر ابراز تبریک به مناسبت تولد فرزندم (سلیمان ژاک مینو) سپاسگزاریم و از خداوند منزّه و بلند مرتبه می‌خواهیم که به حق مقام و آبروی پیامبرش - که سرور همه پیامبران است - برای مدت زمانی طولانی او را به ما ببخشد و این که او دوستدار عدالت و ارج‌گزار حق و استقامت‌گردد و در مورد عهد و پیمان صادق و درستکار باشد و نیز از طمعکاران نباشد و این بزرگ‌ترین ثروتی است که برای فرزند خویش می‌خواهیم، زیرا مردی که جز به سوی حق هدایت نمی‌شود، همت خویش را در راه نیکوترین آداب مصروف می‌دارد و نه در کسب طلا و نقره؛ از خداوند بزرگ می‌خواهیم که زندگانی شما را مستدام بدارد».

آنچه باعث جلب نظر ما می‌شود این است که تلاش‌هایی که «مینو» در جهت قانع کردن مصریان در مورد

خلوص نیت و درستی مسلمانش انجام می داد با شکست مواجه شد و آنها همانند ناپئون به او می نگریستند زیرا او را دروغگویی در نظر خود مجسم می کردند که می خواست با نیرنگ های خود سنت ها و نظام امورشان را از بین ببرد.

### ترک مصر

نقشه «مینو» برای ماندن در مصر و تبدیل آن به یک مستعمره برای فرانسه، باعث شد که نیروهای فرانسوی به دو دسته تقسیم شوند: عده اندکی در مورد ماندن با «مینو» موافق بودند، ولی بسیاری دیگر مشتاق مراجعت به فرانسه و ترک مصر بودند و این دو دستگی، مراجعت به فرانسه و ترک مصر را تسریع نمود.

همانطور که دیدیم انگلستان از همان آغاز با هر وسیله ای سعی می کرد در برابر اشغال مصر توسط فرانسویان مقاومت نموده و ممانعت به عمل آورد و در نهایت تصمیم به اعزام نیروهای انگلیسی و مشارکت با نیروهای عثمانی برای اخراج فرانسویان از مصر گرفت و در اول مارس سال ۱۸۰۱ میلادی، نیروهای انگلستان در «اسکندریه» پیاده شدند. همچنین یک سپاه دیگر از سمت جنوب و از طریق دریای سرخ به «جیزه» رسیدند، از سمت شرق نیز نیروهای عثمانی به فرماندهی صدر اعظم «یوسف ضیاء پاشا» در حال پیشروی بودند و پس از یک سری بحث و گفتگو تصمیم بر این شد که نیروهای فرانسوی به خرج نیروهای هم پیمان، مصر را ترک کنند.

«مینو» کوشید تا از این اتفاق نظر سرپیچی نماید و در ابتدای امر نیز آن را نپذیرفت، ولی پس از این که به همراه برخی از نیروهای خود در «اسکندریه» محاصره شده و طعم تلخ گرسنگی و تشنگی را چشیده و در معرض شدید بیماری و با قرار گرفت، ناچار قبول کرد؛ بدین ترتیب آخرین سرباز فرانسوی در تاریخ هجدهم ماه اکتبر سال ۱۸۰۱ میلادی، مصر را ترک کرد.

«جبرتی» در توصیف شادمانی که پس از ترک فرانسویان، قاهره را فرا گرفته بود می گوید: «... پس مردم شادمان گشته و به همدیگر تبریک می گفتند و از ورود مسلمانان و خروج کفار، بسیار اظهار سرور و خوشی نمودند و به پیشواز عثمانیان رفته، بر آنها درود فرستاده و مقدم شان را گرامی داشتند و زنان در بازارها و از فراز بام ها، با زبان های خود از شادی و شمع، کِل می کشیدند و فریاد و جنب و جوش در میان مردم افتاد و کودکان و اطفال مانند همیشه جمع شدند و با صدای بلند، پیروز باد سلطان و شعارهایی از این قبیل سرمی دادند ... روز یکشنبه کاروانی از مصر به همراه نامه ای مبنی بر خیر پیروزی و خروج فرانسویان، به سوی حجاز حرکت کرد، این کاروان همچنین حامل نامه هایی از طرف تجار برای شریکان شان بود که از آنها در خواست فرستادن قهوه و کالاهای تجاری به مصر نمودند و اعلام کردند که هیچ مسیحی یا یهودی خواه قبطی باشد خواه رومی یا شامی نباید مورد آزار و اذیت واقع شود؛ زیرا همگی رعایای سلطان هستند و گذشته باید فراموش شود...».

«جبرتی» همچنان گفته است که عثمانیان بر اساس روش قدیمی خود با بازاریان رفتار کردند و شروع به زورگویی به فروشندگان نموده و هر روز از دکان داران پول می گرفتند. همچنین غذای آنان را بدون پرداخت هیچ گونه پولی می خوردند و به این نیز بسنده نکرده و به خانه های مردم نیز تجاوز نمودند. برخی از آنان وارد یک خانه می شدند و صاحب آن را وادار به ترک آن می نمودند تا خود در آن خانه ساکن شوند. بعضی از سربازان عثمانی در دست درازی به مردم زیاده روی نمودند، چنانکه گاهی یکی از آنان، با دینارهای تقلبی به

بازار می‌رفت و آنها را با درهم‌های نقره عوض می‌نمود، یا این‌که الاغی را از چهارپاداران اجاره می‌نمود و دیگر باز نمی‌گشت و اگر صاحب الاغ برای طلب آن به دنبال سرباز می‌رفت کشته می‌شد و هنگامی که مردم به سرکردگان نیروی عثمانی در این مورد شکایت می‌کردند، آنها در جواب می‌گفتند: «این سربازان برادران جهادی شما هستند که با دشمنان شما جنگیده و آنها را از سرزمینتان بیرون راندند و اکنون برای مدت زمان کوتاهی مهمان شما هستند و لذا مردم توان هیچ کاری جز سکوت کردن را نداشتند.

و از جمله عجیب‌ترین چیزهایی که «جبرتی» در این مورد گفت، این است که برخی از فرصت طلبان که خدمتگزار فرانسویان بوده‌اند و با آنان همکاری می‌کردند، اکنون تغییر موضع داده و از پرشورترین مردم در موافقت با حکومت جدید شده بودند.

جبرتی می‌گوید: «... و شگفت آن که برخی از مسیحیان رومی که در اردوگاه فرانسویان بودند لباس سپاهیان عثمانی را پوشیده و مسلح به سلاح آنان گشته و به جمع آنان پیوستند و با تکبر به آزار و اذیت مسلمانان در خیابان‌ها و کتک‌زدن و دشنام دادن آنان به زبان ترکی نمودند و از جمله دشنام‌های آنان به مسلمانان این بود که می‌گفتند: فرانسویان کافر هستند؛ هیچ کس جز افراد باهوش یا کسی که قبلاً آنها را می‌شناخته، قادر به شناسایی آنها نبود».

و از جمله حوادثی که توجه مردم را جلب نمود، زویدادی بود که برای «زینب» دختر «سید خلیل البکری» سرکرده اشرف اتفاق افتاد. او همان دختری بود که برهنه شده و با ناپلئون دوست شده بود. (براساس شایعات) او و پدرش به دادگاه برده شدند؛ وقتی او را حاضر کردند در برابر پدرش در مورد اعمالش از او سؤال کردند و او جواب داد: «من از آن کارها توبه کرده‌ام». هنگامی که از پدرش پرسیدند او گفت: «من از دخترم بیزارم». سپس برای «زینب» حکم به شکستن گردنش و برای پدرش حکمی مبنی بر عزل وی از منصب ریاست اشرف را صادر نمودند و همچنین حکم انتصاب [مجدد] «سید عمر مکرم» را به مقام سرکردگی اشرف صادر نمودند. گفتنی است وی قبل از ورود فرانسویان دارای این مقام بود و توسط آنان کنار گذاشته شد. همچنین نماینده حکومت عثمانی نیز حکم به عزل «شیخ البکری» از خرقه‌داری خرقه بکر به نمود و گفت: «او شایسته حمل جبهه ابوبکر صدیق نیست».